

به نام خدا

مقدمه :

کتاب کسب قدرت به قلم آقای حسن جعفری چراغی است که می توان به روشنی زوایای تاریک ذهن بیمار مسعود رجوی را دید و از زاویه دید ایشان به نقد افکار ماکیاولیستی رجوی پرداخت.

آقای جعفری با همه احساس و توان سازمان را تجربه نموده و در آخر چون همه انسانهای آزاداندیش که توان اسارت در چنگال اهریمنی مسعود و فرقه دست ساز او را ندارند با همه سابقه و "علیرغم اینکه هیچگاه تصور جدا شدن از سازمان را نمی کرده" رفتن را "بر ماندن در چنین تشکیلاتی با این رهبری به اصطلاح مدافع و منجی خلق ترجیح داده و عطایش را به لقایش بخشیده".

در اینجا قسمتهایی از این کتاب جهت آگاهی خوانندگان عزیز ارائه می گردد، باشد تا ذهنهای روشن و آگاه به زمان بهترینها را انتخاب نمایند.

کسب قدرت

انتقام یا انحطاط



پنجم: حسن جعفری از هنرمندان نیروی هوایی عضو سابق مرکزیت نهاد سازمان مجاهدین خلق ایران

کسب قدرت

ارتقاء یا انحطاط

بقلم: حسن جعفری از همافران نیروی هوایی

و عضو سابق مرکزیت نهاد سازمان مجاهدین خلق ایران

مقدمه

در سال ۱۳۲۹ متولد شدم و پس از اتمام دوره متوسطه و اخذ دیپلم در رشته همافری نیروی هوایی مشغول کار گردیدم و تا زمان خروج از ایران در سال ۶۱ مدت ۱۲ سال در سطوح مختلف فنی هواپیما بکار خود ادامه دادم، از سال ۱۳۵۷ همزمان با اوجگیری قیام ضد سلطنتی مردمان با شرکت در تظاهرات اعتراضی و مطالعه کتب دکتر شریعتی مبارزه سیاسی را شروع کردم و سپس تحت تأثیر آرمانهای انقلابی بنیانگزاران سازمان مجاهدین خلق به هواداری از آنان پرداختم. در سال ۶۱ پس از کسب اطلاع تلفنی توسط مسئول بخش ارتش سازمان مجاهدین مبنی بر تحت تعقیب بودنم، از ایران خارج شدم. پس از دریافت پاسپورت پناهندگی سیاسی از کشور سوئد، در اوایل سال ۶۲ در پاریس همراه چند تن از هنکارانم در یک کنفرانس مطبوعاتی با حضور خبرنگاران بین المللی شرکت نمودم (البته در سالهای بعد از آن نیز مصاحبه هایی با رادیو و تلویزیون سازمان مجاهدین داشتم.) در تابستان ۶۴ در پاریس در نشستی توسط هادی روشن روانی از اعضای دفتر سیاسی سازمان مجاهدین رده تشکیلاتی MN (عضو مرکزیت نهاد) به من ابلاغ شد و تا سال ۱۳۶۶ در تشکیلات مجاهدین در اروپا بودم و از آن پس به عراق آمده و در مسئولیتهای مختلف تشکیلاتی و نظامی سازمان مجاهدین ادامه دادم. علیرغم اینکه هیچگاه تصور جدا شدن از سازمان را نمی کردم اما عملکردهای بغایت ضد دموکراتیک، ضد انسانی و ناجوانمردانه رجوی و دار و دسته اش روز به روز مرا بیشتر متناقض می کرد و انتقادات کتبی و شفاهی نیز تأثیری نداشت نهایتاً این تناقضات به حدی رسید که دیگر توجیهات فریبنده سابق هم که انگیزه ادامه همکاری را تا آنزمان به من می داد، نتوانست مرا قانع کند. لذا در پائیز ۱۳۷۰ هنگامیکه باند رجوی تصمیم گرفتند همسر و چهار کودک خردسال را پس از حدود یکسال انتظار در زندانهایشان علیرغم داشتن پاسپورت پناهندگی سوئد به اداره اطلاعات و امنیت عراق تحویل داده و از اینطریق به تبعیدگاه شهر رمادی بفرستند و از من نیز می خواستند که همسر را سه طلاقه کرده و فرزندانم را فدای رهبری مظلوم! بنمایم، به آنها نه! گفتم همانطور که قبل از آن نیز به آن به اصطلاح انقلابشان نه گفته بودم. در این نقطه بود که حتی ضرب و شتم آنها نیز مؤثر واقع نشد و به این ترتیب تبعیدگاه صدام یعنی شهر رمادی را بر ماندن در چنین تشکیلاتی با این رهبری به اصطلاح مدافع و منجی خلق ترجیح داده و عطایش را به لقایش بخشیدم. بعد از جدا شدن از سازمان مجاهدین، در پائیز ۱۳۷۰ همراه خانواده ام ابتدا به "رمادیه عراق" فرستاده شدیم و پس از حدود ۷ ماه اقامت در شرایط طاقت فرسای روحی و اقتصادی آنجا، به ترکیه اعزام شده و با توجه به بی اعتبار شدن مدت زمان اجازه اقامت در سوئد، مجدداً تقاضای اقامت نموده و پس از گذراندن حدود ۱۵ ماه شرایط وحشت و دلهره از دپورت شدن به ایران، با کمک سازمانهای مدافع حقوق بشر دنیا، مجدداً به عنوان پناهنده سیاسی به سوئد آمدم.

انگیزه ای که مرا به نوشتن این سطور واداشت همان احساس مسئولیت و وظیفه ای است که تاریخ به عهده تک تک ما نهاده و ما را بر آن می دارد که در مسیر حرکت و آگاهی، تجربیات خود را خالصانه و صادقانه و به دور از هر گونه بغض و کینه ای بیان نموده تا شاید چراغ راهنمای خلقتمان قرار گیرد. از این زاویه که سایرین منبعده به شنیدن حرفهای بظاهر مترقی و پزهای انقلابی بسنده نکرده و فریب گوینده آنها نخوردند، بلکه در درجه اول عمل او را ملاک و معیار قرار داده و میزان صداقت و خلوص حرفهایشان را با آن بسنجند. چونکه هیچ عنصر دیکتاتوری ابتدائاً و به سادگی از اعمال ضد مردمی و زندانها و شکنجه گاههای خود نمیگوید و همواره سعی در پنهان کردن آنها دارد، کما اینکه در هین عصر خودمان شاهد بوده ایم که با چه دجالگری نام "زندان" توسط رژیم "دانشگاه" و در سیستم رجوی "مهمانسرا" نهاده شد. بنابراین از آنجا که من نیز مانند صدها عنصر صادق و جان برکف دیگری که اکثرشان هنوز هم گرفتار شیدان و فریبکاران هستند، با هدفی عالی و به منظور سعادت و نیک بختی مردم کشورمان، خالصانه و صادقانه در راه انقلاب پای نهاده اما در مسیر حرکت و عمل متوجه نیات پلید خودخواهانه و انحصار طلبانه این به اصطلاح رهبران شدم، لازم دیدم جهت جلوگیری از پرداختن بهای باز هم سنگین تر توسط هموطنانمان هر آنچه در این مسیر سالها با تمام وجودم لمس کرده یادیده و شنیده ام و تا آنجا که حافظه ام یاری کند، بازگو کنم تا بدین ترتیب جزئی از دینی را که بر دوش خود احساس می نمایم، بپردازم. باشد که عناصر مردمی و انقلابی کشورمان از اینگونه واقعیات تجربه بیندوزند تا در آینده بتوانیم دست همه دیکتاتورها شیدان و منفعت طلبان حرفه ای را از کشورمان کوتاه کرده و ایرانی آزاد و دمکراتیک به معنی واقعی کلمه بسازیم.

کسب قدرت ، ارتقاء یا انحطاط

ارزش انقلابی بودن یک فرد یا یک گروه، به شرطی در تاریخ انقلابیون ثبت و به نیکی از آن یاد می شود که آن فرد یا گروه، تحت هیچ شرایطی اعم از شرایط بسیار سخت مبارزه در زندان و زیر شکنجه و آوارگی و یا هنگام در دست گرفتن قدرت حاکمیت، اصول انقلاب را زیر پا نگذاشته و به آن آرمانها و تعهداتی که در ابتدا به آنها پایبند بوده خدشه ای وارد نکند. متأسفانه در تاریخ انقلابات کم و بیش مشاهده شده که افراد یا سازمانهایی پس از کسب قدرت حاکمیت و یا شرایطی مشابه آن نه تنها اصول و پرنسپهای انقلابی را فراموش کرده اند، بلکه در بعضی موارد، گوی سبقت از همان هیأت حاکمه که خود زمانی اپوزیسیون آن بوده و بر علیه عملکردهایش چندین سال مبارزه کرده اند، می ربایند و گاهاً حتی مردم و توده های ستم کشیده را به نقطه ای می رسانند که اعمال حکام قبلی را نیز فراموش کرده و ضرب المثل: خدا بیامرزد کفن دزد سابق را درباره او بکار ببرند.

نمونه اینگونه قدرتها که بطور استثنایی نه در موضع حاکم مملکت، بلکه در موضع اپوزیسیون آن، و در رویای بدست گرفتن حکومت، یک شبه ره صد ساله پیمود و در این زمینه بقول معروف "از همان غورگی مویز شد"، یعنی در حکومت به اصطلاح "دولت موقت" خود به لحاظ دیکتاتوری و ضد مردمی بودن، از اسلاف چیزی کم نداشته و ندارد، "سازمان مجاهدین خلق ایران" تحت امامت و قیومیت رجوی می باشد. این سازمان که با آرمان "جامعه بی طبقه توحیدی" توسط شهدایی همچون حنیف نژاد، بدیع زادگان و سعید محسن در سال ۱۳۴۴ بنیانگذاری شد، در مقابل دیکتاتوری شاه قد علم کرد و اکثر اعضای آن و منجمله همین سه تن، در شرایط زندان، شکنجه و اعدام، فداکاریها و ایستادگیهایی از خود نشان دادند که غیرقابل انکار و سزاوار ستایش و تحسین بوده و هست. در این سازمان تا قبل از کودتای رجوی بر علیه اصول تشکیلاتی اولیه، "انتقاد و انتقاد از خود" و "سانترالیسم دموکراتیک" جزء اصول تشکیلاتی سازمان بودند، بدین معنی که رهبری سازمان بشکل جمعی بوده و هیچکس را از انتقاد گریزی نبود و دارا بودن رده تشکیلاتی بالاتر، مزایای فردی و مستثنی بودن از بقیه افراد در کارهای جمعی را به همراه نداشت. فی المثل در اوایل انقلاب ۱۳۵۷ در مقر سازمان در تهران، در کارهای دستجمعی از قبیل نظافت ساختمان و غیره، همه بدون استثناء و منجمله مسعود رجوی به نوبت شرکت می کردند. در آنروزها و تا سال ۱۳۶۰، همچنانکه سازمان منحنی صعودی قدرت را می پیمود، رجوی نیز مراحل اولیه کسب قدرت فردی در درون سازمان را به سرعت طی می کرد، و در بیرون سازمان نیز کم و بیش به گروههای دیگر چشم خوره هایی نشان می داد، ولی تا زمانیکه رجوی در داخل ایران بود آن کسب قدرت و این حرکات از غلظت چندانی برخوردار نبوده و لذا نمودی نداشتند. بنابراین سیر صعودی انحصار قدرت فردی در دست رجوی را باید در زمان خروج از ایران و اقامتش در

خارج از ایران، در مراحل مختلف و در دو جبهه درونی (درون سازمان و شورا) و بیرونی بررسی کنیم. (البته رجوی در جبهه درونی نیز برای سازمان مجاهدین و شورا هر کدام حساب جداگانه ای باز کرده بود).

مرحله اول، تصفیه در شورا

بعد از مستقر شدن در پاریس (مرداد ۱۳۶۰) و تشکیل "دولت موقت جمهوری دمکراتیک اسلامی" و "شورای ملی مقاومت" به کمک بنی صدر و گردآمدن عده ای از شخصیتها و سازمانهای اپوزیسیون در اطراف او، توهم و خودخواهی رجوی روزبه روز بیشتر بروز میکرد، علی الخصوص که غرور ناشی از پیروزیهای نظامی افراد سازمان در داخل نیز، امید دست یافتن غریب الوقوع به قدرت و حاکمیت برایش بیشتر نموده و او را سرمست کرده بود، بطوریکه هر سازمان یا شخصیتی که احياناً به یکی از برنامه های شورا یا استراتژی و تاکتیکهای او ایراد و اشکالی می گرفت بلافاصله با عکس العمل شدید او که البته همراه با برچسب های نظیر: "همدست رژیم"، "واخورده سیاسی"، "اپورتونیست راست"، "تبهکار" . دشنام های دیگر بود، مواجه میگردد. از طرفی علیرغم اینکه خود و سازمانش را خلقی و برخاسته از میان توده های زحمتکش ایران معرفی نموده و همواره در کنار نام خدا، با فریاد "بنام خلق قهرمان ایران" آغاز به سخن می کرد ، در پس پرده ذره ای روی مردم حساب نکرده و در عوض سعی میکرد دل امریکا و وابستگان آن در منطقه را بدست آورد و چشم امید به کمک و نیروی آنها بسته بود. به همین دلیل دائماً افرادی مانند محسن رضائی، مهدی ابریشمچی و سید المحدثین در جهت اجرای این امر، بدرگاه امپریالیستها خزیده و سیاست التماس را پیشه نموده تا شاید حمایت و پشتیبانی از "تنها آلترناتیو ممکن! یعنی شورای ملی مقاومت به ریاست برادر مجاهد مسعود رجوی!" را بدست آورند. همه این حرکات و همچنین ملاقات های خود رجوی با سران و شخصیتهای سایر ممالک نظیر ملک حسین پادشاه اردن و غیره تحت عنوان "دیپلماسی انقلابی!" به خورد اعضا و هواداران سازمان داده میشد و به این طریق روی انحراف خود سرپوش میگذاشت. در مسیر انحصاری کردن قدرت سیاسی اپوزیسیون رجوی تلاش میکرد همزمان که نیروها و سازمانهای خارج شورا را با انگ و برچسب کنار زده و تنها آلترناتیو ممکن "شورای ملی مقاومت" را معرفی کند، به لحاظ درونی نیز اقدام به یک دست کردن هرچه بیشتر شورا بنماید، بنابراین، اولاً: تا آنجا که ممکن بود اعضا و هواداران سازمان مجاهدین را تحت عناوینی نظیر: "نماینده بازاریان"، "نماینده ارتش" و یا "شخصیت مستقل"، در شورا جا داد تا در تصمیم گیریها دست بالا را داشته و فریبکارانه و به اصطلاح رعایت دموکراسی! نظرات خود را به دیگر اعضای شورا تحمیل کند، ثانیاً: نیروها و شخصیتهایی که تسلیم جوسازیهای این جماعت در داخل جلسات شورا نشده و روی نظرات خود بطور اصولی ایستادگی نمی نمودند را، با زدن برچسبهایی نظیر: "معتاد رژیم"، "سازشکار"، "مذاکره جو" و امثالهم، ترور شخصیت نموده و از میدان به در کند. از جمله شخصیتها و سازمانهایی که به این طریق مجبور شدند پس از شورا کنار بگیرند عبارتند از :

- ۱- بنی صدر، که عنوان رئیس جمهوری دولت موقت را نیز دارا بود.
- ۲- قاسملو رهبر حزب دمکرات کردستان ایران.
- ۳- برومند.
- ۴- خانبابا تهرانی.
- ۵- حسن ماسالی.

و تعدادی افراد دیگر، که فضای غیردموکراتیک حاکم بر شورا را تحمل نکرده و رجوی و دست آموزانش را ترک نمودند.

در اینجا لازم می‌دانم جهت افشا کردن شیوه‌های شبادانه رجوی، تعدادی از افرادی را نیز که از یک طرف در سازمان مجاهدین دارای رده تشکیلاتی بوده و تحت امر مسئولین تشکیلاتی خود و نهایتاً رجوی بودند، و از طرف دیگر در شورا تحت عنوان "شخصیت مستقل" و یا نماینده یک جمعیت یا صنفی، نفوذ داده شده بودند، نام ببرم، یکی از این افراد که در آن زمان به اصطلاح نماینده "جمعیت اقامه" در شورا بود، آخوند "جلال گنجه‌ای" است. "سروان حمید زیرکباش" و "سرهنگ معزی" نماینده ارتش و "حاجی مازندرانی" نماینده بازاریان و تعدادی دیگر نیز بودند که رجوی هم در هنگام رأی‌گیری لوایح شورا و بتصویب رساندن نظرات خود، از آنها سوء استفاده می‌کرد و هم اینکه در درون تشکیلات و پایگاههای مجاهدین، زیر نظر مسئولین تشکیلاتی خود کار می‌کردند و فقط هنگام جلسات شورا، لباس خود را عوض کرده و در آنجا شرکت می‌کردند. البته در پروسه تکاملی این روش فریبکارانه و ضد دموکراتیک، در اوایل دهه ۷۰ شمسی، هنگامیکه رجوی خود و استراتژی را در تنگنا دید، برای به اصطلاح گسترش "شورای ملی مقاومت"، به تقلید از مجلس رژیم اقدام نموده و بیش از ۲۰۰ نفر از کادرهای سازمان خود را از عراق به اروپا آورد. البته به منظور فریب هرچه بیشتر مردم، پیشوند "خواهر یا برادر مجاهد" را از جلوی اسامی آنها حذف نموده و بجای آن کلمه "آقای" گذاشته و بعنوان اعضای مستقل این شورای جدیدش به خیال خام خود به "خلق قهرمان ایران" قالب کرده است. زهی خیال باطل!!

مرحله دوم، برکناری پرویز یعقوبی

در ادامه خط توتالیتراریسم رجوی که از برخوردهای انحصارطلبانه و غیر اصولی او با گروههای سیاسی دگراندیش خارج شورا شروع شده و در "شورای ملی مقاومت" ادامه پیدا کرد، در درون سازمان مجاهدین به اوج خود رسید. البته این حرکات غیر دموکراتیک، ضد انقلابی ضد توحیدی که با اخراج پرویز یعقوبی از اعضای مرکزی و قدیمی سازمان مجاهدین، در درون تشکیلات مجاهدین شروع شد، در مراحل بعدی تحت نام "انقلاب ایدئولوژیک" بطور سریالی باز هم ادامه داشت. بدنبال اعتراض نامبرده مبنی بر اینکه: موضوع اخراج وی می‌بایستی در کنگره سازمان مطرح و تصمیم آن با رأی اکثریت اعضا باشد و نه رأی یک نفر، رجوی نیز به دو منظور:

- ۱- پیشگیری از عواقب احتمالی این تصمیم فردی و ضد دموکراتیک و بازتاب آن در بین سایر اعضا.
- ۲- هشدار دادن به منتقدین و معترضین داخلی سازمان،

چند نفر از مجیزگویان خود را در "اورسوردواز" پاریس جمع کرده و با حضور پرویز یعقوبی، به اصطلاح به بررسی و چگونگی اخراج وی پرداخت. (بعدها نوار ویدئویی آن نشست‌ها را با دید آموزشی در پایگاههای سازمان پخش نموده و در پایان نوار نیز نظر افراد در این مورد بطور کتبی گرفته شد. این هم دموکراسی از دیدگاه رجوی است که اول انجام می‌دهد و بعد نظرپرسی میکند!!). رجوی در ابتدای آن جلسه صراحتاً گفت: "این نشست کنگره مورد نظر یعقوبی نیست و اگر زمانی برسد که در این سازمان کار به رأی و رأی‌گیری کشیده شود، من از مسئولیت خود استعفا خواهم داد." اینکه در آن جلسات چندین ساعته چه گذشت و فالانژهای رجوی برای لوٹ نمودن قضیه و خرد کردن شخصیت یک عضو با سابقه سازمان و در عین حال منتقد به بعضی عملکردهای رجوی، به چه خس و خاشاکی متشبث شدند و حتی به قصد کتک زدنش، به سمت او هجوم آوردند، و همچنین خودشیرینی‌های مریم عضدانلو که در

آن جلسه مظلومیت رجوی!!، گریه نیز کرد (بعدها در نشستهای به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک که چند ماه بعد از این ماجرا بود، عناصر رده بالای سازمان، همین گریه!! را بعنوان بزرگترین شاخص سنخیت مریم با مسعود! و زمینه ساز ازدواجشان بشمار می آوردند.)، به همین مقدار بسنده نموده اما روی این نکته لازم است تأکید کنم که پیام اصلی این حرکت رجوی برای سایر اعضا این بود که: رأی من است و لاغیر، و هر کس نغمه رأی گیری و تشکیل کنگره سالانه سر دهد، و به استراتژی و تاکتیکها انتقاد داشته باشد، سرنوشتش جز این نخواهد بود.

مرحله سوم، همدیفی و "انقلاب ایدئولوژیک اول"

بدنبال پخش نوار مربوط به پرویز یعقوبی، یک سلسله تنش ها در پایگاههای سازمان در کشورهای مختلف مخصوصاً عراق به وجود آمده که رجوی نیز شدیداً عکس العمل نشان داده و تحت پوشهای مختلف منجمله: "رفع ابهام" یا "پاسدار زدائی" اقدام به سرکوب مخالفین و به اصطلاح مسئله دارها نمود بطوریکه در پایگاههای مرزی عراق تعداد زیادی مورد ضرب و شتم قرار گرفته و زندانی شدند. رجوی که با عزل یعقوبی و سرکوبهای بعد از آن، گوشه ای از دیکتاتوری عریان خود را نشان داده بود، گام بعدی را با انتصاب مریم عضدانلو در موضع همدیفی مسئول اول سازمان (یعنی همدیف خودش) برداشت. البته رجوی برای پیشگیری از هر گونه اعتراضی این عمل را در زورقی از شعارهای فریبنده مانند: زن در مسیر رهایی" و یا "رفع ستم مضاعف از زنان" پیچیده بود. در اقدام بعدی نیز که بفاصله بسیار کوتاهی از این دو واقعه انجام گرفت (همه این وقایع در سال ۱۳۶۳ شمسی و در فواصل نسبتاً کوتاهی از همدیگر بودند)، صدور اطلاعیه مبنی بر طلاق مریم عضدانلو از همسرش مهدی ابریشمی و ازدواج او با مسعود رجوی، از طرف اعضای مرکزیت و دفتر سیاسی سازمان بود. (لازم به ذکر است که بفاصله کمی پس از شهادت اشرف ربیعی اولین همسر رجوی که در بهمن ۱۳۶۰ اتفاق افتاد، وی با دختر بنی صدر در پاریس ازدواج کرد و این در شرایطی بود که بسیاری از افراد سازمان در داخل ایران بعلت اجرای قانون مالک مستأجر از طرف رژیم، آواره و بی خانمان، در زیر پلها و داخل بشکه ها، شب و روز می گذراندند. لذا بسیاری از اعضای سازمان هر کدام به نوعی در مورد این ازدواج مسئله دار شدند، ولی رجوی و دار و دسته اش برای توجیه قضیه و حل مسئله ذهنی بچه ها، این ازدواج را یک پیوند سیاسی قلمداد کرده و حتی توجیه ایدئولوژیک نیز برایش تراشیده و آن را با ازدواج حضرت محمد با خدیجه مقایسه می کردند. بهر حال این ازدواج مدتی بعد از کناره گیری بنی صدر از ریاست جمهوری دولت موقت، به طلاق انجامید، و این طلاق تقریباً یکماه قبل از اعلام ازدواج رجوی با مریم عضدانلو بود. داستان این طلاق و ازدواج ها که اکثر افراد سازمان را گیج و مبهوت کرده بود و نام "انقلاب ایدئولوژیک" را نیز یدک می کشید یک گام اساسی در راه قبضه شدن کامل قدرت درون سازمان، در دست رجوی به شمار می رفت بطوریکه این بار بدون تعارف مسئله امامت رجوی (ولایت فقیه گونه) مطرح بود. نشستهای این به اصطلاح انقلاب که در کل سازمان چند ماه به طول انجامید، معمولاً شبها تا صبح، توسط رجوی در "اورسورواز" پاریس و بعضی از عناصر سازمان در پایگاههای دیگر، صورت میگرفت. در این نشستها که اصطلاحاً "نشست معاصی" نامیده میشد، ابتدا یکی دو نفر از عناصر سر سپرده رجوی

به منظور ایجاد یک فضای خلصه و ناخودآگاهی یعنی حالتی که هر گونه تعقل و تفکر را از نفرات سلب می نمود، همراه با یک سری تعریف و تمجید از "رهبران عقیدتی مسعود مریم!"، با گریه و شیون و فریاد و یا حتی گاهاً همراه با غش و بی هوشی، به گناهان خود که در رأس همه "خوردن حق رهبری مسعود!" بود، اقرار می کردند. سپس بقیه نیز تحت تأثیر قرار گرفته و شروع به اصطلاحاً "بیرون ریختن درون و تیغ کشیدن روی خود" می نمودند،

جالب است که در این میان بعضی ها که بسیار جوان بوده و اساساً فرصتی برای ارتکاب گناه تا آن موقع پیدا نکرده بودند، گناهان غیر واقعی به خود نسبت می دادند ، و دار و دسته رجوی نیز فرصت طلبانه و به منظور جمع آوری مدارکی علیه افراد، همه این اقرارها را ضبط میکردند تا به خیال خودشان هیچکس در آینده جرأت عرض اندام در مقابل رجوی را نداشته باشد. در اینگونه جلسات از طرف رجوی و مسئولین این نشستها القا میشد که: "ما همه گناهکاریم و پاسخگو در مقابل مسعود و مریم هستیم ، اما رجوی در مقابل هیچکس جز خدا پاسخگو نیست". ضمناً به منظور هرچه بیشتر ویژه کردن و آسمانی جلوه دادن رجوی از یک طرف، و ترس از همگانی شدن این عمل، اعلام شد که: "این طلاق و ازدواج در سازمان فقط مخصوص رهبری بوده و قابل الگو برداری نیست." بطور کلی از میان همه حرفها و تمثیلهایی که در خلال این نشستها آورده میشد، (فی المثل روایت داستانی از حضرت محمد و ازدواج با همسر فرزند خوانده اش) یک پیام بیرون می آمد و آن چیزی نبود جز "امامت" و "رهبری خاص الخاص" رجوی یعنی در میان همه امامان و رهبران گذشته و حال، شخص ایشان ویژه تر است و اعمال و کردارش همگی اقتباس از حضرت محمد و پیامبرگونه می باشد!! یکی از ویژه سازی ها در این ازدواج، انتخاب فامیل همسر (یعنی فامیل رجوی) توسط مریم عضدانلو بود ، که هیچگاه در ایران مرسوم نبوده است و در سازمان نیز آن را فقط مخصوص این رهبری اعلام کردند، خود مریم گفت: "چون مسعود علاوه بر همسر، رهبر عقیدتی من است و خود را جزئی از او می دانم، لذا فامیل او را نیز برای خود برمی گزینم!" بعد از اینکه رجوی از بابت جا انداختن امامت خود در درون سازمان خاطر جمع شد ، به فکر صدور انقلابش به خارج از سازمان افتاد، به همین جهت برای ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۴ با صرف هزینه بسیار زیادی از قبیل: پرداخت بلیط رفت و برگشت هواپیما و هزینه اقامت یک هفته ای در هتل همراه با غذا، برای صدها نفر مهمان از عراق، امریکا، کانادا و سایر کشورها به پاریس، تدارک شاهانه ای جهت برگزاری مراسم ازدواجشان در اورسورواز پاریس و همچنین برپائی تظاهراتی در مرکز پاریس، دیده شد. مسئولین اجرای این تظاهرات موظف بودند که بوسیله گماردن افراد خودی در بین تظاهرکنندگان، شعار: "ایران - رجوی، رجوی - ایران" را در بین مردم جا بیندازد. یعنی به این طریق "ولایت فقیه" رجوی را بخورد مردم ایران در بیرون از مناسبات مجاهدین نیز بدهند. البته بعدها مشخص شد که مقوله "اصل امامت رجوی" شیوه قبولاندن آن به افراد سازمان در عراق متفاوت بوده و در این رابطه حتی به زندان و شکنجه افراد ناراضی و معترض نیز مبادرت کردند، و این خود نشانگر این واقعیت است که رجوی همزمان با قبضه کردن قدرت در سازمان، در هر کجا که احتمال افشا شدن اعمال ضد انسانی اش را بعید فرض نموده (مانند کشور بسته عراق)، از انجام آن لحظه ای دریغ نکرده است.

مرحله چهارم ، انحلال دفتر سیاسی سازمان

اگرچه رجوی در همان به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک که خود و مریم را بعنوان "رهبران عقیدتی مجاهدین!" جا انداخت و خود را فقط در مقابل خدا پاسخگو دانست، عملاً خلع ید از قائم مقامی علی زرکش و دیگر اعضای مرکزیت نیز نموده، اما او در پروسه کودتای خزنده خود در سازمان، برای واضح و عریان کردن قضیه ، در سخنرانی خود در ۱۹ بهمن ۱۳۶۴ در اورسورواز پاریس، دفتر سیاسی سازمان را که بهر حال هر کدام از اعضایش وزنه ای بود و در میان بچه ها ابهتی داشتند، و از طرفی بنا بر اصل "سانترالیزم دمکراتیک، حق عرض اندام در مقابل بعضی خود محوری های رجوی را هنوز برای خود محتمل می دانستند، بطور علنی منحل اعلام کرد و نام "هیئت اجرایی" بر آن گذاشت. بدین معنی که منبذ عالیتزین ارگان تصمیم گیری، رجوی و بانوی مکرمه!! (مریم عضدانلو) بودند، و بقیه از قائم مقام سابق، علی زرکش گفته تا سایر اعضای دفتر سیاسی و صد البته اعضای پایین تر، همگی مجریان آن

تصمیمات بودند! بهمین منظور اسم رده تشکیلاتی آنها نیز به "عضو هیئت اجرایی" تغییر پیدا کرد، و فی الواقع به یک مسئول بی اختیار تبدیل شده بودند، بطوریکه یکبار مهدی ابریشمی در نشستی گفت: "فکر می کنید این رده هایی که ماها داریم پایدار است؟! نه! مثلاً من که امروز HE (از حروف اختصاری در رده های تشکیلاتی و به معنی عضو هیئت اجرای است) هستم، ممکن است رهبری امشب E آنرا حذف کند و فقط H (بمعنی هوادار ساده سازمان و پایبندترین رده تشکیلاتی در سازمان رجوی) برابم باقی بماند!" این اقراری بود دلیل بر عدم وجود یک معیار منطقی برای تشخیص صلاحیتها، یعنی افراد، نه بخاطر صلاحیت و شایستگی فردی خود که در پروسه عمل انقلابی کسب کرده بودند، بلکه به میزان نزدیکی و سرسپردگی ایشان به مسعود! و به زبان ایدئولوژیک یعنی در ازای هرچه بیشتر مشرک و بت پرست بودنشان، ارتقاء رده می یافتند، و هر زمان هم که او اراده می کرد حتی سرسپردگانی مانند مهدی ابریشمی را نیز که همواره گوش به فرمان بوده و از دیکته های گفته شده نمره بیست می گرفتند، با داشتن نیم غلط از همه دیکته اشان! رفوزه و تنزیل رده می نمود. حال مقایسه کنید دیکتاتوری و منحط بودن دستگاه را با دستگاه خلفای عباسی و دربار شاهان! آیا بنیاداً تفاوتی وجود دارد؟!

مرحله پنجم، "انقلاب ضد بورژوازی - رفرمیسم"

رجوی که از پیروزی در مراحل خطیر قبلی سرمست و مغرور گردیده بود، زیرا تقریباً همه مدعیان درونی و بیرونی را کنار زده و به اصطلاح رهبری عقیدتی مجاهدین را نیز یدک می کشید، با این حال از وجود ریشه ایدئولوژی مذهبی و در عین حال آزادیخواهانه و دمکراتیکی همچون شهید دکتر شریعتی در بین افراد سازمان، که از دهه ۵۰ زمینه ساز ورود بسیاری از آنها به میدان مبارزه ضد استبدادی و دیکتاتوری شاه و نهایتاً وصلشان به سازمان مجاهدین شده بود، در نگرانی و تشویش بسر می برد. لذا در صدد تصفیه اینگونه اذهان از وجود چنین دیدگاه بزم خود خطرناکی برآمد. برای ورود به این مسئله نیز همانند دفعات قبلی، ابتدا محمل و پوششی چپ نما و دهن پرکن تحت نام "انقلاب ضد بورژوازی و رفرمیسم" در این مرحله از اقدامات انحصارطلبانه و خودخواهانه اش علم کرد. در تفهیم و تفاهم اولیه اینطور استنباط شده بود که این انقلاب بر علیه خصلتهای لیبرالی است (در فرهنگ لغت رجوی کلمه "لیبرالیسم" مترادف است با ولنگاری و راحت طلبی"، بنابراین اکثر بچه ها که از زندگی بورژوا مآبانه و راحت طلبانه و اسراف های سرسام آور در پایگاههای سازمان در اروپا خسته شده بودند، شروع به زدودن این آثار از خود و اطراف خود نمودند و همه سعی و تلاشها بر این بود که قبل از هر چیز، ظواهر بورژوازی که همانا زندگی اشرافی و لوکس بوجود آمده از قبل دینارهای عراق و سایر حکام مرتجع منطقه بود، در هم بکوبند. اما رجوی سریعاً این سوء تفاهم را رفع نموده و هدف اصلی خود را توسط مجیزگویانش صریحاً اعلام کرد، هدف چیزی نبود جز سرکوب کردن آن قسمت از نظرات و گفته های شریعتی که با دیدگاه تنگ نظرانه و ضد دمکراتیک رجوی مغایرت داشت و ممکن بود این نظرات، زمینه ای گردد برای ایجاد و رشد فضای متناقض در بین آن دسته افراد سازمان که تحت تأثیر افکار شریعتی بودند. لذا منظور خود را بعد از یک سری صغری و کبری چیدنها، صراحتاً به این شکل بیان کرد که: هدف از این انقلاب، مبارزه با افکار بورژوا - لیبرالی نشأت گرفته از دیدگاههای مرحوم شریعتی است! ضمناً لازم است به این نکته نیز اشاره کنم که رجوی از بکار بردن کلمه "مرحوم" بجای "شهید" شهید بودن او را نیز مصادره نماید. می بینید که رجوی در راستای خط بدست آوردن قدرت تام و تمام ولایت فقیهی برای خود، به چه دنائت و فرومایگی دست زده که به شهدا نیز رحم نمی کند به این دلیل ترس از بازتاب منفی آن در درون و بیرون سازمان، مودیانه و با این استدلال خودپسندانه و دجالانه که: "بیان اینگونه مسائل برای توده ها زود است!" از علنی کردن همه آنچه نسبت به

امثال شریعتی در میان خاصان خود اظهار می کند، خودداری می نماید. ثانیاً می خواهد در مواقع لزوم، از میان بعضی گفته ها و نوشته های شان فرصت طلبانه به نفع خود سود ببرد. کما اینکه در مورد دکتر مصدق نیز به همین شکل عمل می کند، با این تفاوت که برای پایین کشیدن او خود را ملزم به راه انداختن یک انقلاب دیگری در درون سازمان نمی بیند، فاکتی که در این باره بخاطر دارم به سالهای قبل از اینگونه به اصطلاح انقلابهای درونی برمیگردد: یک روز صبح در یکی از پایگاههای سازمان در اروپا، آن زمانکه هنوز رجوی حتی گام اول کودتای در سازمان را برنداشته بود، در مراسم صبحگاه طبق معمول همه روزه که هنگام قرائت متن صبحگاه، یاد شهدا و بزرگ مردان و زنان مردمی و آزادیخواه را که تاریخ وفاتشان مصادف با آنروز بود گرامی می داشتیم، در آنروز نیز که مصادف با سالروز وفات مصدق بود، من از موضع مسئول اجرای صبحگاه در متن تهیه شده از مصدق کبیر به بزرگی یاد کرده و جمله "یاد و نامش گرامی باد" را گنجانده بودم، غافل از اینکه چه "گناه کبیره ای" مرتکب شده ام! بطوریکه پس از اجرای صبحگاه، مسئول پایگاه (بنام "ج" که از اعضای مرکزیت بود) انتقاد شدیدی نمود و گفت: "مصدق یک بورژوا بوده و شایسته یاد کردن از او در صبحگاه مجاهدین خلق نیست!" من گفتم: آخر خود مسعود در نشریه مجاهد از او کلی تعریف و تمجید کرده و به او لقب "کبیر" داده و بر سر مزار او مجاهدین را ادامه مصدق و ستار و ... می گفت! ولی او در جواب کوتاه خود گفت " موضعگیری بیرونی را با درون مناسبات نباید قاطی کرد!" می بینید ریاکاری و دو دوزه بازی را! یعنی آقای رجوی که در بیرون مجاهدین (مخصوصاً هنگام تنگ آمدن قافیه) اینهمه بزرگداشت یاد مصدق و حتی برگزاری مراسم ویژه و برپائی تظاهرات در سالروز سی تیر مصدق بجای سی خرداد مجاهدین، برقرار می کند! چون به خلوت می رود آن کار دیگر می کند!!

مرحله ششم، "انقلاب ضد استثمار رده"

علیرغم اینکه رجوی در مسیر گام به گام کودتای خزنده خود تا این مرحله ظاهراً موفق به سرکوب مدعیان درونی و بیرونی سازمان اعم از زنده یا مرده، شده بود. اما باز هم به پیشروی خود به منظور فتح آخرین سنگر و حصول اطمینان کامل از نابودی هرگونه صدای معترض و آزادیخواه در درون سازمان ادامه می داد. بطوریکه به انحلال دفتر سیاسی سازمان و تبدیل آن به هیئت اجرائی بسنده نکرده و اینبار نیز از مجموعه سریالی انقلابات خود فیلمی با عنوان "استثمار رده" به منظور سرکوب علی آن عده از مسئولین بالای سازمان که از نزدیک شاهد تکتازیهای ماجراجویانه و خودسری های او بوده و به خطوط شکست خورده او (نظیر خط، فرماندهی از طریق تلفن که منجر به لو رفتن تیمهای عملیاتی در داخل ایران گردید. و یا خط، "بالا بردن پرچم نظامی و پایین کشیدن پرچم پلیسی"، بدین معنی که تیمهای عملیاتی اعزامی از عراق به ایران، می بایستی اصول مخفی کاری را کنار گذاشته و بطور مسلح و آماده شلیک وارد مرز ایران شده تا هر کس به آنها شک کرد به او تهاجم شود، که نتیجه این خط نیز چیزی نبود جز شهادت اکثر اعضای این تیمها در همان بدو ورود و عدم موفقیت عملیات) و موارد دیگر انتقاد داشتند، به نمایش گذاشت. او این نوع استثمار را پیچیده ترین شکل بهره کشی نامیده و عمل هر آنکس را که یک موضع یا رده تشکیلاتی را اشغال کرده، بدون اینکه صلاحیت آن را داشته باشد در حد خیانت قلمداد نمود. البته بعداً معلوم شد که روی سخن او عمدتاً به مجاهدین بعد از سال ۵۷ نبوده است، زیرا که تشخیص صلاحیت تشکیلاتی همه آنها نهایتاً با خودش بوده، (اگر چه به کرات مشاهده شده که رجوی در هر موردی اشتباهات خود را به گردن سایرین انداخته) بنابراین در این مرحله نوک تیز حمله متوجه عناصری مانند "علی زرکش" و امثال او بود، کما اینکه همزمان لیست اسامی اعضای هیئت اجرایی جدید را منتشر نمود ولی نام "زرکش" در آن دیده نشد، و از آنجا که رجوی قرار بود فقط به خدا پاسخ بدهد!

هیچگاه چگونگی "خیانت!" مجاهد شهید علی زرکش را به اعضای سازمان و "خلق قهرمان ایران" گزارش نداد، ولی آنچه که بعداً دهان به دهان گفته شد، او را در یکی از همان نوع نشستهای مشابه پرویز یعقوبی (که قبلاً ذکر شد) ابتدا به اعدام محکوم نموده و سپس "دریای رحمت و عطوفت رهبری!" شامل حالش گردیده و به حبس تنزیل یافته بود. چیزیکه هر روز بیشتر برملا می شود، آنستکه این نوع محرومیتها و کوبیدن عناصر بالای سازمان که اصطلاحاً به آن "آر. پی. جی خوردن" میگفتند، همه در راستای انحصاری کردن قدرت و ولایت مطلقه رجوی بوده و نه مبارزه ضد استثماری ایشان!! کما اینکه زرکش نیز بگفته یکی از دوستان نزدیکش، با طرح "امامت رجوی" مخالف بوده، و اظهار میکرده: "ما برای این مبارزه نمی کنیم که یک آخوند را از سر قدرت برداریم و آخوند دیگری را، این بار با کت و شلوار و بدون ریش بجای او بنشانیم. ما خواهان آزادی مردم ایران هستیم. وظیفه ما مبارزه است ولی تعیین سرنوشت سیاسی حق مردم ایران است که باید در انتخابات آزاد تعیین شود". لذا اصلی ترین دلیل به اصطلاح آر. پی. جی خوردنش جز این نمی تواند باشد.

لازم است این نکته را نیز خاطر نشان کنیم که این بگیر و ببیندها زمانی بود که رجوی در عراق مستقر شده و به کمک سلاحها و تجهیزات و مربیان دریافتی از صدام، در حال و هوای تبدیل کردن نیروی نظامی سازمان به یک ارتش کلاسیک بنام "ارتش آزادیبخش ملی ایران" بود و هر لحظه کلید کاخهای حکومتی تهران "بخوانید حکومت ری" را در دست با کفایت! خویش احساس می نمود، و به همین دلیل منحنی شرافت و جوانمردی در او سیر نزولی می پیمود. در آن روزها دارو دسته رجوی به خاطر اینکه چشم زخمی به رهبرشان وارد نشود و مردم ایران، یتیم و بی رهبر نشوند! و در راستای خط نابودی اصول ایدئولوژیک - تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق، دست به کار پامال کردن یکی دیگر از اصول تشکیلاتی که همانا "اعتماد برادرانه" بود، گردیدند. بدین معنی که: از یکطرف برای بدست آوردن هر چه سریعتر قدرت حاکمیت، بدون رعایت ضوابط قبلی عضو گیری سازمان، و به لطف الحیل اقدام به جمع آوری افراد از گوشه و کنار جهان به درون "ارتش آزادیبخش" خود نموده، و از طرفی هنگام تردد در قرارگاههای همین ارتش از زاویه بی اعتمادی، به بچه ها اینطور گفته میشد که "چون انقلاب ارتش آزادیبخش و بطور کلی نقشه ایران مساویست با رجوی، بنابراین هر گونه آسیبی به او، انقلاب ایران را چند نسل به عقب انداخته و ایران را به نابودی می کشاند. پس هر کس که خواهان انقلاب است باید ضرورت حفاظت از رهبری (مسعود و مریم) را با گوشت و پوست خود لمس کند!!!" و با این استدلال علاوه بر بخش حفاظت ویژه که افراد آن هیچ کار یجز نگهداری کاخهای رجوی در قرارگاههای مختلف ارتش در عراق نداشتند، یک قسمت از بخش حفاظت عمومی نیز بطور مدام به نگهداری در محل برگزاری نشستهای عمومی او که هر چند ماه یکبار تشکیل می شد، تخصیص داده شده بود و این در حالی بود که از یکی دو روز قبل از این نشستها، قسمتها و به اصطلاح لشکرهای مختلف ارتش نیز موظف بودند هر کدام چند نفر را تحت فرمان این گروه حفاظتی قرار دهند. حدود ۳-۲ ساعت قبل از شروع نشست نیز بازرسی بدنی بسیار دقیق و در عین حال توهین آمیزی توسط افراد مورد اطمینان رجوی قبل از ورود به سالن نشست روی تک تک نفرات انجام میگرفت، بطوریکه حتی داخل پوتین ها و جاهای حساس بدن نیز دقیقاً بازرسی می شدند و از بردن وسایل برنده حتی ناخنگیر به دخل سالن جلوگیری میکردند. آیا فکر می کنید خانم مریم، که تمام عیار پشت مسئله حفاظت و زنده ماندن این زوج بی نظیر عامل! یعنی خودش و مسعود، به هدف لمس کردن قدرت حاکمیت ایران! قرار داده شده بود، در جهت حفاظت از همسر جدید و رهبر عقیدتی اش! به همین اکتفا می کرد؟! خیر! اینطور نبود بلکه تازه بعد از گذاشتن از این هفت خوان، در داخل سالن و هنگام سخنرانی رجوی نیز اولاً: چند نفر از محافظین ویژه بطور مسلح در اطراف این دو و روبرف حضار در تمام طول نشست بدون حرکت ایستاده و چهار چشمی

مواظب همان رزمندگان و مجاهدینی بودند که روزی با اعتماد به رجوی و با گذشتن از جان و مال و همه چیز خود، و به قصد آبیاری ریشه درخت انقلاب و انسانیت با خون خود، درختی که یکی از شاخه هایش احترام به شخصیت انسان اشرف مخلوقات و اصل اعتماد به او می باشد، به این سرزمین داغ و کوبیری پا نهاده بودند.

ثانیاً در بین بچه ها، در ابتدا و انتهای هر ردیف نیز یک نفر مراقب بطور غیر علنی گماشته می شد، تا بدینوسیله کلیه حرکات ریز افراد دقیقاً زیر نظر گرفته شود، ضمن اینکه کنترل فضای کلی سالن و پخش شعارهای متناسب و به هیجان آوردن بچه ها نیز به عهده اینگونه افراد بود.

مرحله هفتم، "انقلاب تنگه و توحید"

بعد از یک دوره پیروزیهای نظامی عملیات در مرزهای ایران و عراق رجوی از یکطرف آنچنان سرمست از سهل الحصول بودن تمامیت حکومت ایران شده بود که بدنبال شعار "امروز مهران فردا تهران" (هنگام فتح شهر مهران در خرداد ۶۷)، متوهم گردیده و برای عملیات نهائی و فتح تهران و نشستن هر چه زودتر بر مسند حاکمیت، البته با کمک ارتش عراق! در پوست خود نمی گنجید. از طرف دیگر از آنجا که او استراتژی خود را علیرغم شعارهای فریبنده اش درباره صلح، بر جنگ بنا نهاده بود و در واقع تغذیه و تنفس حیات سیاسی - نظامی خود را در شکاف بین ایران و عراق جستجو می کرد، با پذیرش قطعنامه آتش بس سازمان ملل از طرف رژیم - و پیامد اصلی آن مبنی بر اینکه منبع طبق تعهدات بین المللی، عراق اجازه حمله از خاکش به ایران را نمی داد رجوی غافلگیر شده و بند آمدن راه تنفس خود را که متأثر از شکاف مذکور بود، احساس کرد. لذا با دستپاچگی و ترس از سوختن تمام عیار کارت "ارتش آزادیبخش"، در حالیکه هنوز بررسی و تجزیه و تحلیل عملیات قبلی بطور کامل پایان نیافته و حتی بسیاری از مجروحان آن بستری بودند، هواداران سازمان از سراسر جهان را جهت عملیات فتح تهران موسوم به "فروغ جاویدان" به عراق فراخواند. اکثر این افراد که از آب و هوای خوش اروپا و امریکا می آمدند نه تنها فاقد هر گونه آموزش نظامی بودند بلکه عدم آمادگی جسمی و ناسازگاری با شرایط گرمای ۵۰ درجه سانتیگراد عراق نیز مزید بر علت گردیده و باعث هر چه بیشتر دست و پاگیر شدنشان برای سایر نیروها شده بود، بطوریکه بعضی از آنها با همان حالت بیماری و نیاز به پرستاری راهی عملیات شدند و بعضی از آنها نیز تازه هنگام گذشتن از مرز و ورود به خاک ایران می پرسیدند که چگونه سلاح انفرادی خود را از ضامن خارج کنند؟! اما رجوی متوهم و مغرور که هیچ ارزشی برای جان انسانها در راه کسب قدرت مطلق حاکمیت قائل نیست، این انسانهای شریف و صادق و ساده را که با تمام وجود به او و حرفهایش اعتماد کرده بودند، گویا که به پیک نیک و یا راهپیمایی می برد، همه را در یک ستون و بدون آرایش جنگی و تاکتیکهای مناسب، در محاصره نیروهای رژیم قرار داد. رجوی در واکنش به تأثیرات مایوس کننده و شکننده شکست این عملیات که فرماندهی آن را خود بر عهده داشت و به منظور در رفتن از زیر مسئولیت مستقیم این شکست، دوباره متوسل به کیسه مار انقلابهای خود شد و این بار ماری دیگر تحت نام "تنگه و توحید" از کیسه اش بیرون آورد. آنچه بیش از هر چیز در این مرحله مدنظر او بود، زدودن خدشه وارده به امامت بی کفایتی خود در اذهان افرادی که مسئولیت این شکست را نتیجه مستقیم بی لیاقتی و خودسری افسارگسیخته خودش می دانستند. می دانیم که هر شکست نظامی به طور قانونمند یک علت و دلیل استراتژیکی و تاکتیکی دارد، اما در سیستم ولایت مطلقه رجوی وارد شدن به این مقولات و بررسی دقیق ریشه ای این شکست نهایتاً یک "انتقاد از خود" اساسی برای فرمانده کل می طلبد و اینکار نه تنها به اصل امامت او خدشه وارد می کرد بلکه بسیار بالاتر از آن، در

صورتیکه یک جو شرف و صداقت انقلابی می داشت ، استعفای او و سپردن مسئولیت به جمع را بدنبال داشت. اما رجوی بجای پرداختن به علل واقعی شکست و جستجوی آن در ذهن بیمار و فتنه انگیز خود، با طرح این به اصطلاح انقلاب سعی کرد همه کاسه و کوزه ها را بر سر همان کسانی بشکند که گوش به فرمان او جنگیدند و یا در دم کشته شده و جنازه هایشان نصیب لاشخوران گردید، یا مجروح و ناقص العضو شده و بعضاً با همان تن ناتوان و مجروح بدست نیروهای رژیم اسیر و یا در داغ از دست دادن برادران، همسران، مادران و حتی دختران و پسران ۱۶ - ۱۵ ساله خود شب و روز می سوختند. آری، او و همسرش با کمک بعضی از همان نوکران همیشگی خود تلاش می کردند از همه نشستهای طویل المدت این مرحله دو نکته اساسی را در ذهن افراد جا بیاندازند و به این طریق ، رهبری! را از یک موقعیت خطیر و تنگه صعب العبور (که خودش آن را ابتلای بزرگ مجاهدین نامید!) نجات بدهند. و این نکات عبارتند از :

۱- خطاب به مردانیکه همسران خود را در این جنگ از دست داده و عاجز از پاسخ درست و واقعی به کودکان بی مادر خود، افسرده و بی روحیه گشته بودند و همچنین آنهایی که همواره از یاد همزمان خود که در میدان جنگ جا مانده بودند، بیرون نرفته و آن را ناشی از عدم فرماندهی صحیح می دانستند، بقبولانند که: "این شهدا همه از آن رهبری هستند و هیچگونه تعلقی به شماها ندارند و این فتنه ذهن بیمار شماست که برای شهدا و اسرا و مجروحین این عملیات دلسوزی میکنید و خود را در موضع رهبری قرار می دهید!" به زبان ساده یعنی: هرگونه ایراد و انتقاد به "فرماندهی کل ارتش آزادیبخش" از بابت اینکه ایشان با عدم صلاحیت و لیاقت رهبری و فرماندهی خویش باعث کشته شدن بیش از هزار و دویست عنصر مجاهد خلق شده علاوه بر مجروحین و همچنین نابودی بسیاری از سلاحها و تجهیزات و سایر پیامدهای ناگوار این بی لیاقتی، ممنوع است!!

۲- به افرادی که علت اصلی این شکست را در کلیت آن، بی کفایتی فرماندهی کل دانسته و انگشت اشاره شان مستقیم به سمت خود مسعود رجوی بود، اینطور وانمود کنند که : علت عبور نکردن از تنگه " چهار زبر " (محل بین اسلام آباد و کرمانشاه) نه بخاطر اشکالات استراتژیکی و تاکتیکی دست پخت رجوی بلکه معلول نا خالصی های ایدئولوژیکی ! تک تک رزمندگان و منجمله وجود "تفکر تعادل قوائی" بجای "تفکر توحیدی در اذهان آنان بوده! به این ترتیب با به نمایش گذاشتن حق ناشناسی ویژه رجوی که همه فداکارها، از جان گذشتگی ها و تلاشهای شبانه روزی بچه ها را در این عملیات نادیده می گرفت، برای سرکوب هر چه بیشترشان نیز، طبق معمول همیشگی از حربه ایدئولوژیکی استفاده نموده و دجالانه آنها را به نقطه ای می رسانید که نه تنها فکر انتقاد کردن از مغزشان بیرون می رفت بلکه به کنکاش در درون خود افتاده و با اقرار به داشتن دیدگاه ماتریالیستی "بجای توحیدی"، نهایتاً خود را مقصر در این شکست می دانستند! در پایان این نشستها و بعد از اینکه افراد با ذکر چند فاکت بر علیه خود(که هرکدامشان ظرف چند روز فکر کردن در درون خود جستجو نموده و به خود نسبت میدادند)، بوجود "تفکر تعادل قوائی" و در نتیجه آثار دیدگاههای ماتریالیستی در ذهن خود اقرار می نمودند، از آنها خواسته میشد که برای زدودن این تفکر و جایگزین کردن تفکر توحیدی! هرچه بیشتر خود را به رهبری (مسعود و مریم) بسپارند!! یعنی اینکه نه تنها انتقاد و غرولند درباره این اقتضاح رهبری ممنوع بود، بلکه هر کس می بایستی بخاطر پاک کردن گناه عبور نکردن خود از "تنگه چهار زبر" ، نسبت به رجوی سرسپردگی بیشتری نشان بدهد! بیچاره کشته های

آن عملیات که دستشان از این دنیا و این رهبری کوتاه است و معلوم نیست آقای رجوی جهت زدودن این گناه کبیره شان! چگونه حاضر می شود اقدام کند؟!

مرحله هشتم، انتصاب مریم به عنوان مسئول اول سازمان مجاهدین و برنامه طلاقهای فرمایشی

به دنبال شکست عملیات موسوم به "فروغ جاویدان" رجوی، که در اوایل مردادماه ۶۷ روی داد، نیروهای ارتش آزادیبخش" سرخورده و مأیوس در حال ریزش بودند و تلاشهای او در جهت روحیه دادن و آرام کردن افراد، در مرحله قبلی مؤثر واقع نشد. لذا برای حل این مسئله، از دیدگاه فرویدیستی خود وارد شده و با این تصور که دیگران نیز همانند خودش با ازدواج و تجدید فراش! همه مسائل ذهنی و همچنین عواطف و خاطرات همسران شهید خود را آنهم در شرایطی که کودکانی بیادگار از آنها داشتند، بدست فراموشی سپرده و حیوان وار سرگرم مسائل به اصطلاح جنسی خود خواهند شد، ابتدا اقدام به برقراری از دواجهای فرمایشی گسترده نمود، بطوریکه هر هفته ۱۵ - ۱۰ عقد یکجا انجام میگرفت. اما علیرغم پیش بینی های قیاس به نفسی رجوی، این اقدام اساساً مشکلی را حل نکرد زیرا اولاً: تعدادی از پدران و مادران با وجود فشارهای تشکیلاتی که از جانب مسئولین به آنها وارد شد اساساً زیر بار اینچنین ازدواجی نرفته و کما کان خود به تنهایی در همان شرایط روحی بسیار خرد کننده به نگهداری فرزندان یتیمشان پرداختند. ثانیاً: بازتاب این ازدواجهای گسترده در بین مجردها که تعدادشان نیز کم نبود مسئله حادثی روی میز گذاشت و رجوی را با مشکلات درونی از این نوع نیز مواجه ساخت. او که از حل ریشه ای این مسئله عاجز و درمانده شده بود، در شهریور ۶۸ دست به کار یک انقلاب دیگری شد که محتوای آن کاملاً با برنامه قبلی (از دواجهای ذکر شده) تناقض داشت. این به اصطلاح انقلاب را که با محمل "معرفی مریم بعنوان مسئول اول سازمان مجاهدین" شروع کرد و بطور اختصاری آن را "انقلاب مریم" نامید، به دو منظور اصلی زیر انجام داد:

۱- به منظور بازسازی و تقویت قدرت امامت و ولایت فقیهی خود که بدلیل شکست خطوط استراتژیکی، اشتباهات تاکتیکی، نادرست بودن پیش بینی ها، این شاخه و آن شاخه پریدنها و زد و بندهای پنهانی با امپریالیستها و مرتجعین منطقه، کاربرد و تیزی خود را از دست می داد، برای نمونه خط "ارتش آزادیبخش" که بدنبال اجرای قطعنامه آتش بس ایران و عراق و بسته شدن مرزها عملاً قفل شد، بدین معنی که از آن به بعد طبق تعهدات بین المللی، عراق اجازه نمی داد که این ارتش از خاکش به ایران حمله کند. و یا "پارامتر درگذشت آقای خمینی که رجوی در بحث های استراتژی سال ۱۳۶۱ روی آن تأکید بسیار نموده و حتی خطاب به همه نیروها در سراسر دنیا گفته بود: با شنیدن خبر درگذشت آقای خمینی بلادرنگ بسمت تهران حرکت کنند و حتی منتظر دستور فرماندهی نشوند! اما در خرداد ۶۸ بعد از انتشار خبر درگذشت آقای خمینی در حالیکه بچه ها با شوق وصف ناپذیری آماده حرکت به سمت تهران می شدند، رجوی به دستور

اربابش (صدام حسین) در جهت جلوگیری از این حرکت با صدور اطلاعیه ای روی همه رجزخوانی های سابق خود خط بطلان کشید!

۲- همانطور که قبلاً نیز به آن اشاره شد، یکی از پیامدهای "عملیات فروغ جاویدان" که در آن تعداد نسبتاً زیادی از زنان نیز شهید شدند، وجود کودکان بی مادر و مردان بی همسر و در نتیجه مواجه شدن افراد با یک عدم تعادل روحی کاملاً شکننده، بود. رجوی نیز که از روزنه دیدگاه جنسی خود به مسئله نگاه میکرد، اقدام به برقراری ازدواج بین این دسته از مردان و زنان نمود. اما گستردگی این ازدواجها، بسیاری از مردان مجرد را نیز بفرار از ازدواج انداخت و سیل تقاضاهای ازدواج بسمت میز رهبری! روانه شد، ولی تا آنجا که تعداد زنان نسبت به مردان بسیار کمتر بود و از طرفی امکان جذب نیروی جدیدی (مخصوصاً نیروی زن) نیز متصور نبود، بنابراین رجوی عاجز و درمانده از حل این معضل، درصدد حل مسئله بشکل موازنه منفی برآمد. یعنی آنکه تصمیم گرفت به استثنای خود و ملکه اش، همه را مجرد کند. البته چون این به اصطلاح انقلاب و موضوعات مطرح شده در نشستهای بسیار غیرمنطقی، تکاندهنده و گیج کننده حتی برای عناصر رده بالای سازمان بود، بطوریکه خود رجوی با گذشت حدود هفت سال هنوز جرأت بیان و توضیح آن را برای مردم پیدا نکرده! لذا برداشتها و تفسیرهای مختلفی نیز از آن بعمل آمد. فی المثل در یکی از همین "نشستهای انقلاب" که گفته بود: "همه زنها فقط باید عاشق یک نفر باشند و آنهم مسعود است!" عده ای گفتند: "رجوی قصد دارد مانند اسلاف خود (خلفا و سلاطین گذشته) حرمسرا درست کند و بهمین دلیل دستور "سه طلاقه" کردن همسران را برای اعضای سازمان صادر کرده تا در انتخاب زنها حرمسرا دستش باز باشد!" نظر دیگری که از جانب دار و دسته رجوی بود، می گفتند که: "چون مسئله دوران، غول رژیم است و برداشتن این غول از جلوی راه تکامل نیاز به وارستگی کامل دارد، لذا بایستی از وابستگی به همسران نیز خود را رها کنیم". اما لازم است این نکته را یادآوری کنم که جدا شدن از همسر و پرداختن بکار مبارزه بطور شبانه روزی اولاً: نکته تازه ای نبود زیرا بسیاری از افراد در شرایطی بودند که یا همسرانشان شهید شده بودند، یا در زندان و تحت سلطه رژیم بسر می بردند، و یا در یکی از بخشهای همین ارتش مثل بقیه بطور حرفه ای کار میکردند و شبها نیز در آسایشگاه مخصوص خواهران یا برادران می خوابیدند و حتی هفته ای یکبار هم که به خانه می رفتند خود را مقید به همدیگر احساس نمی کردند و لذا نیروی بازدارنده برای یکدیگر در راه مبارزه نبودند. ثانیاً: درخواستهایی که رجوی در اینگونه نشستها مطرح میکرد با موضوع فوق تناقض داشت. برای نمونه در یکی از جلسات، هنگامیکه خواهی اعلام کرد: "اگر شوهرم مانعی در جنگ با است او را سه طلاقه می کنم". رجوی خطاب به او گفت: "این انقلاب تو قبول نیست، اگر می خواهی پذیرفته شود علاوه بر سه طلاقه نمودن بایستی از شوهرت اظهار تنفر هم بکنی!!" (دونمایی و جنون را ببینید که چگونه در راه کسب قدرت و تسلط مطلق بر افراد، بین دو همسر را که پس از پذیرفتن طلاق می توانند حداقل دو همسرزم باقی بمانند تفرقه انداخته و بجای درس عشق و وفاداری خواهرانه و برادرانه، فرمان تنفر و بیزاری از هم می دهد.) او سپس به این هم اکتفا نکرده و اضافه کرد که: "بعد از طلاق او نیز قصد دارم ترا به عقد یک مرد زشت و بدترکیبی که سیاه و کچل و شکم گنده است در بیاورم و تو باید قبول کنی والا انقلابت پذیرفتنی نیست!" این فاکت نشان می دهد که اگر هدف رجوی از طلاقها، رها کردن نیروها از وابستگی زناشویی در راه مبارزه با دشمن بود پس چرا صحبت از یک عقد و ازدواج فرمایشی دیگر در نتیجه یک وابستگی دیگر میکرد؟! آیا قصدش این نبوده که در خصوصی ترین

روابط زناشویی افراد نیز وارد شده و با شکستن این حریم مقدس، راه خود را برای شکستن حرمت‌های دیگر باز نماید و افراد را وادار کند که بدون تعقل و تفکر همه چیز خود را در اختیار او گذاشته و فرمان او را در انجام جنایات بعدیش بدون چون و چرا اجرا کنند آخرین تکیه کلام او را در این مرحله از نشست‌ها نیز این بود که: "من همه اش را می‌خواهم!" و یا "یا همه چیز یا هیچ چیز". و بالاخره او در یکی دیگر از همین جلسات، وقاحت و بی‌شرمی را به اوج رسانیده و اعلام می‌کند: "شاخص انقلاب و وصل به رهبری این است که دست مرا گرفته و به رختخواب زنهایتان ببرید!!" تصور کنید کسانی که چنین شرایطی را در حضور یک جمع ۴۰۰ - ۵۰۰ نفری پذیرفته و روابط کاملاً خصوصی مربوط به زناشویی خود را در همانجا مانند کلیسای قرون وسطی اقرار می‌نمودند و از کلیه این صحنه‌ها نیز به دستور رجوی فیلمبرداری می‌شد، می‌توانند جز یک مهره بی‌اراده، مسخ شده و مطیع محض باشند؟! مسلماً نه؟! و این همان هدفی است که رجوی در درجه اول از این به اصطلاح انقلابش دنبال می‌کرد. زیرا خوب می‌دانست که در آینده نیز اعمال غیر منطقی و ناقض اصول خواهد داشت و فقط اینگونه عناصر هستند که با اطاعت‌های کورکورانه خود می‌توانند از قدرت ولایت فقیهی اش حفاظت و پشتیبانی کرده و هیچگاه حتی تصور اعتراض و انتقاد کردن به اینگونه اشتباهات نیز از مغزشان عبور نکند. کما اینکه دیدیم او از این قبیل افراد حتی توانست برای آزار و شکنجه هم‌زمان خودشان که سالها در کنار هم جنگیده بودند سوء استفاده کند. نگاهی به رویدادهای بعدی و بررسی نسبتاً دقیق به نحوه برخوردهای ضد دموکراتیک، ضدانقلابی و خودخواهانه رجوی در پناه این قبیل افراد و در مقاطع مختلف گویای این واقعیتند. (در نیمه اول سال ۱۳۶۹ شمسی و بدنبال اشغال کویت توسط ارتش عراق و محکومیت آن در مجامع بین‌المللی، رجوی در یک نشست عمومی به توجیه این اشغال و حمایت تلویحی از صدام حسین پرداخته و پیش‌بینی کرد که: این اقدام نیز نهایتاً به نفع ما و به ضرر رژیم خواهد بود! اما از آنجا که صدام به تعطیلی جبهه‌هایش با رژیم و خاطر جمع شدن از بابت حمله‌های احتمالی ایران در چنین شرایطی احساس نیاز مبرم مینمود، با در نظر گرفتن منافع فردی خود اقدام به نوشتن نامه‌هایی به "برادر رفسنجانی" کرده و تقاضای برقراری صلح تمام‌عیار بین دو کشور ایران و عراق بر اساس قرار داد ۱۹۷۵ الجزایر کرد. در این میان یأس و ناامیدی سراسر ارتش رجوی را فرا گرفت. بچه‌ها یک لحظه از تشویش و نگرانی و فکر به این مسئله که: به احتمال زیاد مورد معامله بین صدام و رژیم قرار خواهند گرفت، و مینیمم اینکه منبعدهی چگونه چشم‌اندازی برای آینده "ارتش آزادیبخش" متصور نیست، بیرون نمی‌آمدند. و لذا منحنی ریزش نیرو و سرعت سیر سعودی می‌پیمود. کما اینکه یک قلم حدود هزار نفر از اسرای پیوسته به این ارتش در حضور نمایندگان صلیب سرخ تقاضای برگشت به ایران نموده و رفتند. در این تنگنا دوباره رجوی متوسل به واژه‌های ایدئولوژیکی شده و ترتیب نشست موسوم به "صلیب" را در محل اقامت خود داد و نوارهای ویدئویی آن را نیز به همه قسمت‌ها فرستاد. اینبار او دجالانه خود را بجای امام حسین قرار داده و خواست به اصطلاح صحنه شب قبل از واقعه کربلا را (که می‌گویند در آن شب امام حسین پس از دادن آگاهی‌های کامل به همراهانش در مورد جنگ روز بعد، چراغها را خاموش نموده تا هر کس که نمی‌خواهد بماند، برود و رودرپایستی و شرم باعث ماندنش نگردد.) تداعی کند، با این تفاوت که رجوی نه تنها چراغی به این خاطر خاموش نکرد بلکه کلیه پروژکتورهایش را نیز روی کسانی که قصد داشتند بروند روشن کرد. ضمناً برای محکم کردن سد عبور، به افرادی که قصد جدا شدن داشتند صفت "کوفی" را نیز اطلاق فرمودند! در مذهب شیعه از کلمه "کوفی" اینطور استنباط می‌شود که گفته‌اند: در

زمان امام حسین و خلافت یزید، مردم شهر کوفه طی دعوتنامه های بسیاری به امام حسین از او خواستند که به کوفه رفته و تحت حمایت پشتیبانی کامل مردم این شهر رژیم سفاک بنی امیه را سرنگون کند. اما پس از رفتن نماینده امام حسین (یعنی مسلم بن عقیل) به کوفه، اکثر همین مردم در مقابل تهدید و تطمیع های حکومت وقت و بطور کلی با قرار گرفتن تحت شرایط سخت تر، پشت او را خالی کرده و به چنگ دشمنش انداختند و از همکاری و حمایت از خود امام و یارانش نیز که در فاصله چند کیلومتری شهر (یعنی کربلا) در محاصره دشمن قرار گرفته بودند، خودداری نمودند. در واقع پوچ بودن پیش بینی ها و قول و قرارهای این جماعت دعوت کننده، زبانزد مردم و بوجود آورنده اصطلاح مذکور شده است. حال اگر قرار باشد که در مقایسه برآنیم آیا این صفت برازنده کدام دسته است؟ آیا مصداق واقعی کوفی بودن، رجوی است که با قول و قرارها و وعده های پوچ خود و به لطائف الحیل اقدام به جمع آوری افراد به دور خود می نمود، یا آن قربانیانی که فریب وعده های او را خورده و از همه چیز خود گذشته بدنبال سراب او گاهاً چندین سال عمرشان را تلف میکردند؟! جهت روشن تر شدن موضوع، ذیلاً به چند نمونه از این قبیل اعمال او اشاره می کنم:

۱- با وعده پیروزی قریب الوقوع یعنی مدت زمان شش ماه، هنگام تشکیل "شورای ملی مقاومت" در سال ۱۳۶۰ سعی در جذب گروهها و شخصیت‌های اپوزیسیون در شورا نمود و بدنبال آن در "جمع‌بندی مقاومت یکساله" در سال ۱۳۶۱ "سرنگونی رژیم در کوتاه مدت یعنی طی ۱ - ۲ سال" را ارزیابی کرد، و با این وعده های پوچ بسیاری را فریب داده و موقتاً به دور خود جمع نمود.

۲- از طریق رادیو و تلویزیون و نوارهای ویدئویی خود به پخش تبلیغات گسترده در میان مردم ایران، در داخل و خارج پرداخته و با نشان دادن وضعیت زندگی و مدرسه کودکان مجاهدین در قرارگاههای عراق و رژه ها، مانورها و عملیات "ارتش آزادیبخش" در برنامه تلویزیونی "سیمای مقاومت" که در اکثر شهرهای مرزی ایران دیده می شد و تبلیغ بیش از حد فریبنده روی آن، نه تنها جوانان بلکه بعضی از خانواده های بچه دار را نیز فریفته و به عراق کشانید.

۳- از طریق تلفن و یا فرستادن پیک مخصوص به درب منازل زندانیان آزاد شده و دوستان و خانواده مجاهدین ، با آنها تماس گرفت و با وعده و وعید آنان را به عراق اعزام میکرد. در این رابطه از شیوه های بسیار ناجوانمردانه، ضد انقلابی و حتی خائنانه نیز دریغ نمی نمود، بعنوان نمونه افرادی را که از آمدن به عراق خودداری می کردند و مخصوصاً زندانیان آزاد شده را به طرق مختلف به رژیم لو داده و باعث دستگیری مجددشان می گردید . نمونه دیگر اینکه با فرستادن پیک همراه با نامه های جعلی از جانب بعضی از مجاهدین مستقر در عراق به آدرس اقوام و آشنایانشان در ایران، تعدادی از افراد خانواده ها آنها را فریب داده و به اصطلاح جذب کرده و به عراق می آورد. مورد اخیر را روی خود من و اقوام نزدیکم به این شکل پیاده کرده بود که از جانب من به اصطلاح دعوتنامه ای جعل نموده و توسط پیکی آنرا به درب منازل اقوام که از قبل با شگردهای مختلف آدریشان را داشت، فرستاده بود! نمونه های فوق، مشتی از خروار فاکت و نمونه در مورد چگونگی دعوتها و نهایتاً کشانیدن افراد به عراق است. پرداختن به همه شیوه های دجالانه و ناجوانمردانه جذب نیرو که در اروپا و امریکا و اردوگاههای اسرای ایرانی در عراق بکار می برد و رفتارش با تک تک آنها در هنگام جواب به درخواست برگشتشان، بحث جداگانه ای را می طلبد که در اینجا فقط به ذکر یک مورد آن اکتفا می کنم: یکی از بچه های مقیم اروپا که علاقه زیادی در کمک کردن به

جنبشهای انقلابی جهان داشته به تور دار و دسته رجوی افتاده و از آنجا که قبلاً به جنبشهای دیگر نیز مدت زمان معینی کمک کرده و مسئولین آنها قبل از انقضای مدت مورد موافقت، به او خبر داده و در صورت تمایل او، ترتیب برگشتش به کشور محل اقامتش را می داده اند، لذا او این نکته را لازم و در شأن عنصر انقلابی نمی داند که با این جماعت قرارداد کتبی نوشته و مدت زمان اقامت داوطلبانه و بدون چشمداشت خود در عراق را ذکر نماید. و با اعتماد کامل به قول و قرارهای شفاهی بسنده کرده و به عراق می رود، اما هنگامیکه پس از انقضای مدت اقامتشان در ارتش رجوی، درخواست برگشت می نماید، او را به زندان انداخته و در جواب اعتراضش نیز از او ارائه قرار داد کتبی طلب می کنند!! آیا عمل کدامیک به کوفیان و بالاتر از آن به عمل یزیدیان شباهت دارد؟! عکس العمل های بعدی رجوی و دار و دسته اش در مقابل متقاضیان جدائی از سازمان و ارتش او، این مسئله را هر چه بیشتر روشن کرده و می کند. اما این نکته را بگویم که پایه ریزی فالانژبازی و کتک زدن درخواست کنندگان جدائی و حتی صدور حکم اعدام آنها زیر نظر مستقیم مریم عضدانلو و البته با کارگردانی پشت صحنه خود مسعود، در همین خیمه شب بازی موسوم به "صلیب" انجام گرفت. زیرا علیرغم اینکه رجوی با طرح موضوع صلیب ظاهراً می خواست بگوید که: ما در یک جنگ ناخواسته (جنگ خلیج) گرفتار شده ایم و بایستی صلیب خود را به دوش کشیده و آماده کشته شدن باشیم، خیالش از هر دو طرف جنگ راحت بود، چونکه با کمال بی پرنسیپی در این جنگ سیاست موازنه مثبت را پیش گرفته، از یکسو با امریکا ساخت و پاخت نموده و حتی رادیو و نشریات خود را نیز تعطیل کرده بود که مبدا مجبور به موضعگیری رسمی شود، و بر اساس همین قرار و مدارها بود که در طول بمباران های عراق توسط امریکا و پشتیبانش، حتی یک گلوله هم به اطراف قرارگاههای رجوی شلیک نشد و برای جلوگیری از اشتباهات خلبانان متفقین نیز، پرچمهای سازمان مجاهدین که قبل از این ماجرا فقط در مراسم صبحگاه و شامگاه برافراشته شده و بلافاصله بعد از مراسم جمع میشد، در طول این جنگ، شبانه روز در حالت "برافراشته" بود. از سوی دیگر، از همان ابتدای اشغال کویت توسط عراق، وی بطور مادی و معنوی به صدام کمک می کرد. برای نمونه اکثر کامیونهای آیفای لشگرها و قسمتها، شبانه به ارتش عراق تحویل داده شد. به لحاظ معنوی نیز همانطور که قبلاً اشاره شد رجوی همواره تلاش میکرد حمله عراق به کویت را توجیه کرده و هواداری از صدام حسین را در بین بچه ها برانگیزد. بنابراین هدف اصلی از نشستهای "صلیب"، نه بر دوش کشیدن و به پای مرگ رفتن بخاطر وقوع جنگ عراق - امریکا، بلکه برداشتن چماق توسط فالانژها به هدف کوبیدن بر فرق ناراضیان و متقاضیان جدائی از سازمان و بطور کلی برای جلوگیری از ریزش نیروی غیر قابل تصور در "ارتش آزادیبخش" بود. در این مرحله و در ادامه مسیر انحطاط و پستی، کار به جایی رسید که رجوی بوسیله چماقداران خود از محبوس کردن و کتک زدن زنان و کودکان نیز خودداری نکرد، کتک زدن مردان که بسیار عادی شده بود و فالانژهای رجوی تحت شعار "غیرت ایدئولوژیک" هر آنکس را که درخواست بیرون رفتن از سازمان و ارتش می نمود، لقب "کوفی"، "بریده"، "پاسدار رژیم" داده و این عمل را پشت کردن به رهبری خاص "الخاص!" و خیانت به او قلمداد می کردند و سزای چنین عملی را دشنام، کتک، زندان و شکنجه و حتی اعدام می دانستند. ذیلاً بطور خلاصه به ذکر چند نمونه از اعمال ضد انسانی این باند می پردازیم:

۱- نیمه دوم سال ۱۳۶۹ شمسی، خواهر (ک) که در نتیجه به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک، توسط همسرش طلاق داده شده بود، از ادامه همکاری با سازمان خودداری نموده و تقاضای جدائی از سازمان میکند که

نامبرده توسط ثریا شهری (یکی از اعضای هیئت اجرایی سازمان) و چند تن از فالانترهای دیگر مورد ضرب و شتم قرار گرفته و سپس در خانه ای محبوس می شود.

۲- پدري بنام (ف) که همسرش در عملیات کشته شده بود و خودش از دو کودک خردسالش نگهداری می کرد بعد از تقاضای جدائی از سازمان، در یک سالن نشست در حضور خانواده ها و در حالیکه دو فرزند او روی زانویش نشسته بودند مورد ضرب و شتم محسن رضائی (از اعضای هیئت اجرایی سازمان) و چند نفر چماقدار دیگر رجوی قرار گرفته و سپس همراه با دو کودک بی مادر خود به یکی از سلولهای "زندان عسکری زاده" واقع در یکی از مناطق کرکوک عراق موسوم به "دبس" انتقال داده شد.

۳- در زندان عمومی عسکری زاده که قبلاً محل نگهداری اسرای عملیات جنگی بود، از زمستان ۶۹ تعداد نسبتاً زیادی از زنان، مردان و فرزندان خردسال آنها که متقاضی جدا شدن از ارتش رجوی بوده و اصطلاحاً "کوفی" نامیده می شدند، محبوس بودند و زندانبانان رجوی به سرکردگی محسن رضایی هر لحظه مترصد و آماده ضرب و شتم معترضین به شرایط غیر انسانی آنجا بودند. بطوریکه یکبار خواهری با نام (ط) توسط خود محسن رضایی به خاطر اعتراض به آن شرایط، مورد ضرب و شتم قرار می گیرد البته این نماینده رهبری طراز مکتب توحید! هنگام اجرای این عمل، دستکش به دست داشته تا از تماس مستقیم دستش با بدن زن نامحرم جلوگیری کرد و مرتکب گناه نشود!!

۴- بعد از متلاشی کردن بسیاری از خانواده ها که بوسیله طلاقهای فرمایشی و آواره کردن کودکان به اروپا، امریکا و کانادا صورت گرفت، به دستور رجوی علاوه بر زندانهای موسوم به "عسکری زاده"، "سردار"، "دانشکده"، "بنگالستان" و زندانهای انفرادی مستقر در لشکرها، اطراف محل سکونت این خانواده ها نیز که موسوم به "اسکان E" و "اسکان H" بود، با صرف هزینه هنگفت بطول صدها متر سیم توری و سیم خاردار و خاکریزهای مرتفع کشیده شد و خانواده های جدا شده از سازمان، در این محل محبوس بودند و به نگهداری نیز دستور داده شده بود که هر کس را نزدیک سیم توری ها دیدند حق دارند شلیک کنند! این محل ها علیرغم تشبثات رجوی بر انکار آنها، به معنی واقعی کلمه زندان بودند زیرا کلمه زندان به معنای چهار دیواری است که انسان را به زندگی در آنجا محدود کرده باشند. حال اگر یک زندان احیاناً فضای بیشتری داشت باز هم ماهیتاً زندان است و حتی با تغییر نام آن به "مهمانسرا" نیز نمی توان مردم جهان و مخصوصاً سازمانهای مدافع حقوق بشر را فریب داد. در این نوع اماکن حتی کودکان این خانواده ها نیز حق خروج و رفتن به پارک کودک نزدیک آنجا را نداشتند. فاکتی که در این رابطه بخاطر دارم یکی از صدها موارد محدودیت زندگی در میان این سیم توریها و خاکریزهاست. قضیه از این قرار بود که: روزی همسر از روی فشار ناشی از گریه و بی قراری فرزندمان ناچاراً او را به پارک کودکی که در نزدیکی همین محل (یعنی در محدوده اسکان B برای کسانی که به آن منطقه آشنائی دارند) قرار داشت، می برد، اما ناگهان با عده ای از فالانترهای چماقدار رجوی مواجه می شود که به او حمله ور شده و ضمن دشنامهای زبینه رهبرشان، او را کوفی خوانده و اضافه می کنند که: "این پارک متعلق به فرزندان مجاهدین خلق است و نه کودکان شما کوفیان!!" و این در حالی بود که خود من هنوز در درون مناسبات سازمان کار میکردم!

۵- در واکنش به سرپیچی و اطاعت نکردن فرمان امام رجوی! مبنی بر "سه طلاقه" نمودن همسر، و اینکه حاضر نشدم او را به تنهایی همراه با چهار کودک خردسالمان به رمادی بفرستم و نهایتاً در اعتراض به این اعمالشان خودم نیز درخواست جدا شدن از سازمان نمودم، یکی از چماقداران رجوی بنام "علیمراد" مرا

مورد ضرب و شتم قرار داد و در همین حال ثریا شهری از عناصر ستاد فرماندهی ارتش و عضو هیئت اجرایی سازمان نیز خطاب به کسانیکه با تعجب این صحنه را نگاه می کردند ، می گفت : "عبرت بگیرید!"

۶- جهت وارد آوردن فشار ویژه به فرماندهی که قصد جدا شدن از مناسبات دیکتاتوری رجوی را داشتند، انرژی ویژه ای نیز گذاشته شده بود و لذا اطراف "اسکان H" دیوارهای بسیار بلند کشیده و بالای دیوارها سیم خاردار و پروژکتورهای قوی نصب کرده بودند. از جمله کسانیکه در این زندان محبوس بودند: عضو سابق شورای مرکزی سازمان مجاهدین "علی رضوانی" و معاون هیئت اجرائی سازمان "کریم حقی" را می توان نام برد که هر کدام بوسیله اطلاعیه یا کتاب ، شرح جنایاتی را که رجوی درباره آنها اعمال نموده ، بیان کرده اند. آقای رضوانی در گزارشی به صلیب سرخ جهانی و سازمانهای مدافع حقوق بشر تحت عنوان "شکنجه در زندانهای رجوی" پرده از روی بسیاری از جنایات رجوی بر می دارد و از انواع شکنجه ها در زندانهای آقای رجوی ("رهبر عقیدتی مجاهدین!"، "فرمانده ارتش آزادیبخش ملی و مسئول شورای ملی مقاومت و تنها آلترناتیو دمکراتیک و انقلابی برای خلق قهرمان و ستمدیده ایران!!!") نام می برد که هر انسانی مخصوصاً کسانیکه قبلاً از نزدیک با اعمال این دار و دسته آشنائی نداشته و فقط دورادور مسحور تبلیغات سرسام آور این باند بوده اند، شوکه گشته و بخاطر اینهمه خیانت که به ناموس کلماتی نظیر: دمکراتیک "انقلابی" ، "آزادی" و "خلق و ملی" در فرهنگ رجوی مدعی منجی خلق انجام گرفته، گیج و مبهوت می شود. دقت کنید! با یکی از اعضای خود که چندین سال همه چیز خود را به هر حال فدای مطامع قدرت طلبانه او کرده و تنها گناه کبیره اش! انتقاد و اعتراض و نهایتاً تقاضای استعفا از این باند تبهکار بوده، چه رفتاری داشته و برای به زانو درآوردن او چند نوع شکنجه اعمال نموده که نمونه های آن در گزارش او مشروحاً ذکر شده است. جا دارد جهت یادآوری و زنگ خطر برای بشریت و مردم وطنمان، بطور خلاصه هم که شده با اقتباس از نوشته او، شمه ای از آنرا در اینجا بیاوریم:

الف: "شلاق زدن" با کابل برق بر سر و پشت و کف پاها

ب: "معبد" یعنی کتک زدن تیمی با مشت و لگد تا زمانیکه زندانی در مقابل عکس مسعود و مریم زانو زده و درخواست عفو نماید!

ج: "اتاق فوتبال" که در آنجا تعداد ۶ نفر در دو تیم ۳ نفره زندانی را مثل توپ فوتبال با مشت و لگد به سمت یکدیگر پاس می دهند و در صورت بیهوش شدنش با ریختن سطل آب روی سر و صورتش او را بیهوش آورده و مجدداً شروع می کنند.

د: "دهلیز قبر" که زندانی را بین دو سطح چوبی قرار داده و به وسیله چرخاندن اهرمهای آن در نتیجه نزدیک کردن این دو سطح، فشار کشنده ای به همه اعضای بدن وارد میکنند.

ر: "کفن پیچ یا پتو پیچ" که زندانی را در پتو پیچیده و ضمن چرخاندن ، او را زیر مشت و لگد و کابل قرار می دهند.

س: "سلول قفس" یعنی قرار دادن زندانی در یک محفظه بتونی قابل حمل و نقل به ارتفاع ۱۷۰ سانتی متر و طول و عرض یک متر در یک و نیم متر که فقط سوراخی به قطر یک اینچ روی درب کشویی آن جهت تهویه وجود دارد.

ش: "صحنه سازی اعدام" یعنی بردن زندانی به میدان تیر و شلیک نمودن به اطراف سرو بردن او به منظور ایجاد رعب و وحشت در زندانی.

بطوریکه در گزارش نامبرده آمده است هنگام اجرای این نوع شکنجه روی ایشان، وی را از ناحیه ساق پای چپ و راست با شلیک گلوله مجروح کرده اند.

،- قتل ها و خودکشیهای مشکوکی در درون مناسبات مجاهدین در عراق رخ داده که با توجه به اظهارات دوستان و اقوام آنها، رجوی را ملزم می سازد تا پاسخ روشن و قانع کننده ای در این رابطه بدهد، برای نمونه علت کشته شدن یکی از اعضای سازمان به نام "بهرام" که دار و دسته رجوی آن را غرق شده در استخر شنای قرار گاه "بدیع زادگان" ذکر کردند، با توجه به نسبتاً کوچک بودن استخر مزبور و مهارت وی در شنا که مورد تأیید دوستان نزدیکش می باشد، قابل تأمل و سؤال برانگیز است؟! و یا خودکشی "جواد" در حالیکه به گفته یکی از دوستان او چند ساعت قبل از واقعه، وی با روحیه عادی بازی پینگ پونگ می کرده ، و از طرفی مادر نامبرده نیز با شواهد و قرائن خود این واقعه را یک خودکشی نمیداند، پاسخگوئی آقای رجوی به خانواده این افراد، به اعضای سازمان و به مردم ایران را لازم و ضروری می سازد. موارد فوق شمه ای از صدها مورد نقض حقوق انسانی افراد در درون ارتش رجوی است، یعنی عکس العمل او تنها در مقابل تقاضاهای جدائی از سازمان و یا انتقادهای عناصری که عضوی از پیکر تشکیلات او بوده و همه چیز خود را در راه آرمان انقلابی خود از دست داده و سالها مجری تصمیماتش بوده اند! وای به حال کسانی که سعادت خدمت کردن به او را هم نداشتند! بقول معروف: "آنکه با مادر خود چنین کند! با دیگران چه ها کند؟!"

همانطور که گفته شد رجوی در بن بست استراتژیکی لاعلاج خود و جهت جلوگیری از ریزش روزافزون نیروها، به هر گونه اقدام غیرانسانی و به هر خس و خاشاکی متوسل میشد و البته با همین شیوه ها توانست تا حدودی جلوی این ریزش عظیم را موقتاً بگیرد و قدرت ظاهری خود را حفظ کند اما به لحاظ انقلابی انسانی همچنان سیر نزولی سرسام آور داشت و از ابراز هر دروغی ابا نمی کرد. به عنوان نمونه زمانیکه ۳ نفر از اعضای "ارتش آزادیبخش" در اعتراض به ضرب و شتم افراد متقاضی جدائی و همچنین مزدوری رجوی برای صدام و کشتن خلق کرد عراق، اقدام به فرار از زمین مانور نموده و به دفتر سازمان ملل در کشور "اردن" مراجعه نموده و از آن طریق به کشورهای اروپائی پناهنده شدند، علیرغم اینکه آنها کلیه تجهیزات و لباس نظامی و ماشین خود را هنگام عبور از مرز در داخل خاک عراق جا گذاشته بودند و طبعاً این وسائل همراه با گزارش به اردن رفتن آنها توسط مأموران عراقی به رجوی تحویل داده شده بود، با این وجود دار و دسته رجوی برای ترساندن بقیه افراد و جلوگیری از فرارهای باز هم بیشتر، طی اعلامیه ای به دروغ اعلام کردند که این ۳ نفر در مرز ایران توسط کردهای عراقی دستگیر و به رژیم ایران تحویل داده شده اند! بدنبال این قضایا و مخصوصاً افشاکاری بعضی از اعضای سابق سازمان در اروپا در مورد زندانهای رجوی و آزار و اذیت کسانی که خواهان جدا شدن از سازمان بودند، رجوی و دار و دسته اش مانند ماری زخم خورده شده بودند اما به دلیل شکایات و افشاکریهایی که به سازمانهای مدافع حقوق بشر در اروپا شده بود، تا حدودی دستشان برای انجام هر جنایتی بسته بود و شاید به همین دلیل هم بود که نتوانستند حکم اعدام را روی افراد خواهان جدائی اجرا کنند. اما همانطور که مریم عضدانلو در یکی از نشستها و در پاسخ به یکی از فالانژهایش که خواهان اجرای حکم اعدام روی اینگونه افراد بود، گفت: "کاری میکنیم که هزار بار بدتر و سخت تر از اعدام باشد!" اقدام به یک عمل بسیار ناجوانمردانه دیگری نمودند که لکه ننگ آن تا ابد بر پیشانی مجاهدین رجوی خواهد ماند! این اقدام همانا تحویل دادن اعضای "ارتش آزادیبخش" و حتی اعضای با سابقه سازمان مجاهدین به اداره اطلاعات و امنیت عراق موسوم به "مخابرات" بود، اعضای با سابقه ای چون: هادی شمس، مهدی تقوایی، رضا اسدی، حیدر بابایی و امثالهم و

زنان جوانی مانند: "م"، "ز"، "ک"، "ر"، "ن" که همسرانشان شهید شده بودند و یا در جریان تلافی‌های فرمایشی، آنانرا طلاق داده بودند، مادران و پدران سالخورده ای مانند مادر ابراهیم پور و پدر ابراهیم که هر کدام چند فرزندشان در این راه شهید شده بودند، پدران بدون همسری مانند "ه"، "م" همراه با فرزندانشان که آنان نیز یا همسرانشان در "انقلاب ایدئولوژیک" رجوی، آنها و فرزندان خود را سه طلاقه کرده بودند و یا در عملیات شهید گشته و فقط فرزندانشان باقی مانده بودند، و صدها نفر دیگر که هر کدامشان با کوله باری از رنج و محنت، در راه پر مشقت انقلاب پای نهاده بودند، و اکنون با دستان کسی که خود را منجی همه مردم ایران می دانست به مأموران صدام تحویل داده می شدند و مأموران نیز بعد از توهین و آزار و اذیت، افراد را به کمپ "الطاش" در اطراف شهر رمادیه عراق می بردند.

ساکنان این کمپ خانواده های کرد ایرانی بودند که در اوایل جنگ ایران و عراق و تصرف شهرهای غرب ایران توسط ارتش عراق به این طرف آورده شده بودند و اساساً پناهنده و بالاخص پناهنده سیاسی در بین آنها وجود نداشت و به همین دلیل هم بود که از دیدن ما در آنجا تعجب می کردند. از طرفی شعبه سازمان ملل که در شهر بغداد مستقر بود هیچگونه کمکی نمی کرد و تنها این استانداری شهر رمادی بود که ماهیانه بهر نفر ۴۰ دینار عراقی (که کفاف هزینه یکروز را هم نمی کرد) می داد و لذا مجبور بودیم برای هزینه مسکن و امرار معاش خود و خانواده مان روزانه گاه ۱۸ - ۱۷ ساعت به کارهایی نظیر: نوشابه، سیگار، تخمه و چای فروشی بپردازیم. از آنجا که ما در این شهر ممنوع الخروج بودیم و این عبارت روی کارتهای شناسایی مان نیز نوشته شده بود، لذا برای معرفی خود به دفتر کمیساریای سازمان ملل در بغداد نیز با دلهره و پنهانی از این شهر خارج می شدیم. در حالیکه رجوی و سردمدارانش با پروئی همواره در مصاحبه ها گفته اند که: "ما اینها را (یعنی ما را) به کمپ پناهندگی سازمان ملل تحویل داده ایم!" بیان مشکلات اقتصادی و فشارهای روحی که به تک تک این افراد وارد آمد و عواقب وخیمی چون خودکشی "جواد دهقانی" از اعضای سابق مجاهدین که زن و ۳ فرزندش زیر حاکمیت رژیم هستند و خود او در عملیات داخل یک دستش قطع شده بود، و اکنون مجبور شده زیر فشار این همه ناجوانمردی، در تبعیدگاه رجوی مدعی امام زمانی! خود را حلق آویز کند! و یا جان دادن "مهدی شریفی" یکی دیگر از اعضای سابق که در همین تبعیدگاه رمادی بر اثر اعتصاب غذا رخ داد و همچنین بیماریهای جسمی و روحی ناشی از فشارهای این تبعیدگاه، نیاز به نوشتن یک کتاب قطور دارد که از توان من خارج است. بنابراین فقط به آنچه خود شاهد بوده و تا حدودی بخاطرمانده اکتفا می کنم و امیدوارم دیگر همزمانی که با گوشت و پوست خود شرایط این تبعیدگاه را لمس کرده اند بسهم خود ابعاد این جنایت را افشا کنند. در اینجا لازم می دانم قبل از هر چیز به این نکته شهادت داده و بر آن تأکید کنم که: علیرغم دجالگری و دروغپردازی آشکار شخص رجوی در پیام نوروزی ۱۳۷۱ خود که از افلاس و درماندگی درمقابل افشاگریهای نفرات جدا شده مقیم اروپا و منجمله مصاحبه "علی گیوه کی" با رادیو BBC سرچشمه می گرفت و در آن پیام عوامفریبانه تلاش می کرد علاوه بر تکذیب زندانها و سایر جنایاتش، تبعید اعضای سازمان و ارتش خود به رمادی را نیز توجیه نموده و به جنگ خلیج و بسته بودن فرودگاه های عراق و یا پاسپورت نداشتن افراد مصادره کند، اولاً در بین کسانی که رجوی به رمادی تبعید کرد تعداد قابل توجهی از آنها دارای پاسپورت پناهندگی کشورهای اروپایی بودند، منجمله "رضا اسدی با همسر و دخترشان که دارای پاسپورت آبی پناهندگی فرانسه بودند و "علی" که پاسپورت انگلیس داشت و خود من و خانواده ام که پاسپورت پناهندگی کشور سوئد داشتیم و البته دار و دسته رجوی هم هنگام تحویل پاسپورتهایمان (که از ابتدای ورودمان به عراق از ما گرفته بودند) یکی

از آنها را ندادند تا به این وسیله برگشت ما به اروپا برایمان مشکل شود و هم ما را به رمادی تبعید کردند تا به خیال خود علاوه بر فشارهای دیگر، مدت اعتبار بقیه پاسپورتهایمان نیز به اتمام برسد و به بن بست رسیده و تسلیم شویم!! علاوه بر ما افراد دیگری نیز بودند که با وجود داشتن پاسپورت به رمادی فرستاده شدند. ثانیاً بهانه بسته بودن فرودگاههای عراق که رجوی در آن باصطلاح پیام نوروزیش با آب و تاب بیان کرده و آنرا از دلایل اعزام نکردن افراد پاسپورت دار به اروپا می شمارد، یکنوع عوامفریبی است که از روی ضعف و استیصال به زبان می آورد. زیرا که اعزامها و مسافرتهاى اروپا و امریکا سازمان هیچگاه متأثر از جنگ خلیج نبوده و بدون وقفه در طول بمباران عراق توسط امریکا، از طریق فرودگاه "عمان اردن" صورت میگرفت. کما اینکه در جریان جنگش با کردها و سایر نیروهای اپوزیسیون عراق، آنرا عملیات نهائی فتح تهران خوانده بود صدها نفر را از این کشورها از طریق فرودگاه عمان به عراق آورد. همچنین در جریان سان و رژه سلطنتی که چند ماه بعد از این عملیات به منظور نمایش قدرت نظامی در جهات جلب نظر دوستان امپریالیست! انجام شد، اولاً رجوی تلاش کرد با تقلب جبران کمبود نیرو را بنماید. فی المثل از یکنفر ابتدا بعنوان راننده تانک رژه می رفت و پس از گذشتن از جلوی جایگاه، بلافاصله تانک را پارک کرده و به سراغ کامیون رفته و مجدداً رژه دیگری را شروع میکرد و با توجه به برنامه ریزی دقیق و تمرین شده ای که بود، این تقلب می توانست تا ۳ الی ۴ بار تکرار شود، ثانیاً علاوه بر صرف چندین هزار دلار هزینه اعم از رنگ کردن کلیه خودروها، ساختن جایگاه رژه ویژه رهبری! و جاده سازی بسیار عریض مخصوص رژه، اقدام به آوردن صدها نفر تماشاچی از اروپا و امریکا و کانادا به عراق نموده و پس از مدت ده روز استفاده تبلیغاتی از آنها مجدداً از طریق فرودگاه عمان در کشور اردن، آنانرا به همان کشورها برگردانید. در صورتیکه مرا همراه با همسر و چهار فرزندمان در آذر ماه ۱۳۷۰ یعنی حدود ۹ ماه پس از پایان آن جنگ و یکماه بعد از این رژه به رمادی فرستاد! ولی دجالانه در پیام نوروزیش این ادعاهای پوچ و دروغ را به مردم عیدی می داد! درست هنگام پخش این لاطائلات رجوی در رادیو، خانواده شش نفره ما در رمادی و در یک اتاق ۳×۴ (که ضمناً آشپزی و حمام این جمع خانواده نیز در همین فضا انجام میگرفت) در زیر باران رحمت و عطفوت رهبری رجوی! زندگی می کردیم و با هر دروغ آشکاری که از دهان او بیرون می آمد، من هزار بار خدای را شکر می کردم که از این رهبری! و فرقه منحط او جدا شدم تا علاوه بر ترک گناه همکاری با او، چهره واقعی این دجال را نیز بهتر بشناسم ضمناً در همان لحظات از بابت اینکه چندین سال مجری تصمیمات او بوده ام از درگاه خداوند و مردم کشورمان پوزش می طلبیدم. آری آنچه را خود دیده بودم و در اینجا لمس می کردم با آنچه که این امام زمان قلبی، "منجی خلق!" و "انسان طراز مکتب!" و قیحانه بزبان می آورد از زمین تا آسمان فرق داشت. رجوی و ملکه دربارش خیلی خوب می دانستند که "رمادی" چه مقوله ایست و بی جهت نبود که آنرا به عنوان آلترناتیوی برای مرگ و اعدام و به گفته خودشان "بدتر از اعدام" برگزیدند. اما از آنجا که قانونمندیهای جهان سرسختانه عمل میکنند و هیچ انسان قدرتمندی را یارای مقابله با آنها نیست، به همین طریق نیز همه زندانها، شکنجه گاهها و تبعیدگاههای رجوی علیرغم انتظار او که خیال میکرد هیچ خبری از اینهمه موانع تودرتو که در زندان بزرگ عراق بوجود آورده به بیرون درز نخواهد کرد، به کمک افشاگریهای متعدد به گوش جهانیان رسید و می رفت که لقمه حرام "رمادی" رجوی را خفه کند. طی روزها رجوی از یکطرف ساکنان ایرانی شهر رمادی، در کشوری که متحد رجوی بشمار می رفت تبدیل به یک اپوزیسیون نسبتاً قوی برای فرقه او شده بودند، (بطوریکه مجبور شد پایگاه خود در کمپ الطاش را که در میان توده های کرد به "کاخ یزید" معروف بود، تعطیل کند.) و اگرچه بهای سنگین آنرا با تحمل فشارهای همه جانبه و

مخصوصاً آزار و اذیت مأموران عراقی اجبر شده توسط رجوی ادامه می دادند و آن قدر از این دارو دسته متنفر و دور شده بودند که حتی بعضی از آنها کشته و مجروح شدن در مرزهای اسرائیل را به منظور پناهنده شدن به آن کشور بر بازگشت مجدد به قرارگاههای رجوی ترجیح داده و اقدام به این عمل کردند و در این راه کودک خردسال "ن" نیز مورد شلیک گلوله های مرزبانان اسرائیلی قرار گرفته و مجروح شد. بنابراین او در وحشت از شکل گیری یک نیروی مخالف سازمان یافته و بیرون آمده از درون خود در بیخ گوشش، به هر دری می زد تا این لقمه را بالا آورده و از خفه شدن نجات یابد. مخصوصاً خیر اجزای مراسم چهارشنبه سوری، عید نوروز و سیزده بدر آن سال که با تلاش و کوشش بچه ها بطور جمعی و بی سابقه انجام گرفته بود و این خود نشانگر شروع سازمان یافتگی و کار تشکیلاتی به حساب می آمد از یکطرف، و اعزام تدریجی افراد جدا شده از مجاهدین به اروپا توسط شاخه ای از سازمان فدائیان خلق اقلیت از طرف دیگر، وحشت رجوی را صد چندان نمود. لذا درصدد متلاشی کردن این جبهه مخالف، بهر وسیله ای متوسل شده و ابتدا سعی کرد با فرستادن جاسوسانش بطور مخفیانه به سراغ بچه ها و دعوت از آنها به بغداد این هدف را دنبال کند، کمااینکه سراغ خود من نیز یک نفر را فرستاد ولی با جواب دندان شکن و کلمات درخور "رهبری خاص الخاص! موجه گردید و با شتاب برگشت، و من نیز بلافاصله این توطئه را افشا کردم. بدنبال ناکامی از این شیوه مجبور شد تن به اعزام افراد جدا شده بدهد. البته فکر نکنید که "گربه عابد شده بود!" خیر! او به منظور دریدن و متلاشی کردن هرچه بیشتر صیدش و مهمتر از آن برای نجات خود از شر جبهه ای که با دست خویش بر علیه خود ایجاد کرده بود، به اینکار اقدام نمود. ضمناً این شق قضیه هم که رجوی از ترس رفتن بچه ها به ایران، اقدام به اعزام آنها نموده اساساً منتفی است زیرا که اولاً: اگر رجوی و دارو دسته اش غیرتی داشتند از حدود ۸-۷ ماه قبل از این برنامه که کارگزاران رژیم همراه با اسکورت های عراقی به طور آزادانه به رمادیه آمده و بیش از ۵۰ نفر از اعضای سابق سازمان مجاهدین و "ارتش آزادیبخش" رابه ایران بردند، به خود آمده و ریشه یابی کرده و همانوقت دست بکار اعزام بچه ها می شدند. چونکه در ریشه یابی این قضیه با در نظر گرفتن اصل "شرط و مبنا"، نهایتاً به این نتیجه می رسیدیم که شرایط ایجاد شده توسط رجوی در مورد افراد جدا شده یعنی تهمت و کتک زدن ها، زندانی کردن ها و نهایتاً فرستان آنها به "رمادی" آنها از طریق تحویل به اداره امنیت و اطلاعات عراق، همه و همه شروطی هستند که می توانند روی انسانهای شکننده تأثیر گذاشته و باعث تسلیم آنها شوند. حال بایستی به این مدعی جانشین و تنها آلترناتیو ممکن! آن دجال گفت که: اگر شرایط طاقت فرسای تو باعث تسلیم این افراد به خودت نگردیده، در درجه اول باید مشکل را در درجه منفوریت و عملکرد ضدانسانی خودت بیابی و این تو و سایر سردمداران بودید که شرایط پرتاب آنها را به دامن دشمن فراهم کردید و لاغیر! ثانیاً: رجوی به منظور جلوگیری از ریزش روزافزون نیروهای ارتش و ترساندن بچه ها از جدا شدن، دیدگاه انحصار طلبانه خود را به این شکل تئوریزه کرده بود که: بین دو قطب موجود (یعنی رجوی و رژیم) هیچکس را یارای ایستادن بطور مستقل نیست، بنابراین هر کس از هر قطب رجوی بگریزد، ناگزیر به سمت رژیم خواهد رفت! و واضح تر از آن اینکه "هر کس با ما (مجاهدین) نیست، بر علیه ماست. یعنی جدا شده ها مساویند با پاسداران شکنجه گر رژیم!! و سزای پاسداران رژیم نیز مشخص است رجوی برای جا انداختن این تئوری در بین افراد مستقر در قرارگاههای عراق و اثبات این نظریه اش از هر وسیله ای و حتی خیانت آشکار به نیروهای خلق فروگذار نکرد و از قضا خودش افتادن آنها به دهن رژیم را دامن می زد و از آن استقبال می نمود. شنیدن و باور کردن این موضوع به قدری دردآور است که من هنگام روی دادن آن برای خودم در کشور ترکیه، ساعتها گپیچ و مبهوت

شده بودم. آری! بعد از اینکه دارو دسته رجوی به تلافی برخورد من با فرستاده شان در رمادیه، مرا همراه همسر و چهار فرزندمان با فریب و دروغگویی به ترکیه فرستاد و ما ضمن تحصن جلوی دفتر سازمان ملل در آنکارا یک اطلاعیه چند خطی بر علیه فرقه نوشته و پخش کردیم، آنها علاوه بر استفاده از سلاح زنگزده "مزدور رژیم که به من نسبت دادند، بطور ناجوانمردانه در بخش خارجیان پلیس ترکیه و اداره اطلاعات و امنیت آنجا نیز توطئه دپورت (یعنی تحویل دادن به کشور اولیه) ما به ایران را چیده بودند ولی خوشبختانه تیرشان به سنگ خورد و ما با تلاش مستمر سازمان ملل توانستیم از این مهلکه نجات یابیم. جالب است که دارو دسته رجوی این خیانت خود را نتوانستند پنهان کنند و در این گیر و دار یکی از افراد انجمنشان در آنکارا بنام "ع" گفته بود: "برای او نانی پخته ایم که همین روزها دپورتش می کنند! ضمناً از آنجا که رجوی و سردمدارانش خود پشت این قضیه بوده و احتمالاً قولهایی نیز برای دپورت ما از مأموران آنجا گرفته بودند، در قرار گاه اشرف همزمان شایعه کرده بودند که: "حسن جعفری به ایران رفته و در تلویزیون رژیم مصاحبه کرده! از این نمونه ها که رجوی بخاطر به اصطلاح به کرسی نشاندن حرف خود انجام داده و مستقیم و غیر مستقیم نیروهای انقلاب را به دهان دشمن انداخته و سپس آنرا چند جانبه خورده، کم نیستند. از این جهت می گویم چند جانبه که در صورت عملی شدن هدفش یعنی دپورت افراد جداد شده، او هم انتقامش را گرفته بود، چون بهرحال رژیم به سادگی از مخالفین خود نگذشته و نمی گذرد، هم در صورت اعدام فرد یا افراد توسط رژیم، در جوامع بین المللی آنرا بر علیه رژیم به کارش می برد و از همه اینها مهمتر در قرارگاههای بسته و از همه جا بیخبر خود در عراق از این موقعیت برای خفه کردن هر چه بیشتر ناراضیان و متقاضیان جدید جدا شدن از سازمان سوء استفاده کرده و می کند و فاتحانه در نشستهایش میگوید: "ما که گفته بودیم هر کس از صفوف پاک و منزه! ما جدا شود ناگزیر با صفوف پاسداران رژیم می پیوندد و عاقبت هم نفله می شود!" می بینید عطش قدرت و رسیدن به این هدف برای رجوی و اعوان و انصارش هر وسیله ای را توجیه می کند؟! از انسان مانند کالا استفاده می کند، تا زمانی که این شیء تحت فرمانش است او را "مجاهد قهرمان"، "رزمنده شیر"، "شیرزن مجاهد" و القاب نیک دیگر، خطاب می کند اما به محض اعلام جدائی او، علاوه بر تهمت و افتراهای گوناگون از قبیل: "داشتن رابطه نامشروع با خواهران و کودکان"، "پاسدار و مزدور و عامل ساواک رژیم"، "بریده"، "کوفی"، "خائن" و صفتهای دیگر، فرومایگی را به اوج رسانیده و بانادیده گرفتن همه گذشته درخشان فرد، از موضع ضد انقلابی و ضد خلقی درصدد تحویل او به دشمن برمی آید! نمونه دیگر از این قبیل خیانتهای دار و دسته رجوی در ترکیه، توطئه حساب شده دپورت عضو سابق مجاهدین بنام "ع" بود که چون وی تسلیم خواسته های آنان مبنی بر خودداری از افشاگری بر علیه چماقداران رجوی نشده بود، طی یک توطئه حساب شده او را بدام MIT (اداره اطلاعات و امنیت ترکیه) انداخته و آنان نیز پس از چند روز شکنجه او را به مرزبانان رژیم تحویل می دهند که خوشبختانه او موفق به فرار از دست آنها شده و پس از چند ماه زندگی مخفی و مشقت بار از این مهلکه جان سالم به در می برد. اما دارو دسته رجوی شایعه کرده بودند که: وی خودش به ایران برگشته و پس از دریافت پاسپورت از رژیم، مأموریت یافته که دوباره به ترکیه برگردد! در صورتیکه وی با کمکهای بچه های اروپا و ترکیه و توسط قاچاقچی موفق به اعزام مجدد به ترکیه شده و سازمان ملل نیز صحت این ماجرا را تأیید نموده و پرونده سابق پناهندگی او را به جریان انداخت.

با توجه به فاکت های فوق و بسیاری موارد مشابه، این ضرب المثل مصداق می یابد که: "گر به محض رضای خدا موش میگیرد." یعنی اینکه اگر دریای رحمت و عطفوت رهبری! یکمرتبه سوی رمادیه سرازیر گشته و اقدام

به اعزام نمود، نه از موضع انقلابی و نیفتادن نیروها بدهان رژیم و نه از روی غیرت و جوانمردی نسبت به زنان جوان و مادران و نه برای نجات کودکان معصوم خانواده ها (که بجای حضور در کلاسهای درس، در کنار والدینشان در رمادی به سیگار فروشی و نوشابه فروشی پرداخته تا فشار اقتصادی باعث بذلت افتادن و برگشت مجددشان به لجنزار رجوی نگردد)، بلکه به همان دلایلی که قبلاً ذکر شد و در یک کلام ترس از خدشه وارد شدن به ابهت و قدرت ولایت فقیهی و نهایتاً مرگ سیاسی خودش بود، کما اینکه او شیادانه به منظور پرونده سازی و به اصطلاح بستن دهان مدعیان، در جریان همین اعزامها نیز هدف شیطانی خود را دنبال کرد و بدین ترتیب که یعد از اعزامهای اولیه که به منظور در باغ سبز نشان دادن بود، از بقیه افراد با شیوه های ضد انقلابی و فرصت طلبانه دستخطهایی می گرفت مبنی بر محکوم کردن افراد جدا شده ایکه بر علیه رجوی افشاگری کرده بودند و ...! منجمله از خود من نیز می خواستند چنین دستخطی بگیرند اما با اعتراض شدید از جانب من مواجه شدند و به آنها گفتم که حتی اگر دوباره به رمادی فرستاده شوم زیر بار این دیکته شما نخواهم رفت، آنها نیز که نمی خواستند در ابتدای کار، هدفشان به شکست بیانجامد از اینکار منصرف شدند اگرچه بعد از من درمورد دیگران آن را عملی کرده و به انواع و اقسام حرکات ناجوانمردانه و فرصت طلبانه دیگر نیز اقدام نموده بودند.

اگر به سرتاسر اعمال و حرکات سازمان رجوی که در این نوشته درج شده دقت کنیم یک نکته بیش از همه موج می زند و آن وجود شهوت بیحد و حصر رجوی برای در دست گرفتن قدرت حاکمیت است که چشمان او را به روی همه واقعیات کور کرده است. لذا تضاد او با رژیم و جنگ با آن نیز چیزی نیست جر جنگ قدرت، و در این جنگ نه تنها منفعتی به جیب این خلق نمی ریزد بلکه آبرو و حیثیت، شخصیت و حتی جان آنها نیز برای او پیشیزی ارزش نداشته و دستخوش مطامع قدرت طلبانه اوست. و در مواقع لزوم همانند ابزاری جهت دستیابی به هدفش از آن استفاده کرده و خواهد کرد. این است انحطاط و سقوط از گوهر و شخصیت والای انسانی در راه کسب قدرت فرعونی و شرک آلود، و خیانت به ناموس کلمات و شعارهای انقلابی و آیات الهی. اما این نکته را هم فراموش نکنیم که این نسل زخم خورده و آگاه شده کنونی، این دین فروش را نیز نخواهند پذیرفت حتی اگر او کالای بنجل و گندیده خود را در زورق "آزادی" و "دموکراسی آنها" در ارتش آزادیبخش! و از زبان رئیس جمهور دست پخت خود "مریم رهایی!" پیچیده و با کمک جناح مترقی امپریالیستها و نوچه هایشان! از طریق ماهواره به دنیا پخش و عرضه کند!! و یا برای جلب مشتری، اجرای کنسرت توسط خوانندگان را در پایان جلسات و تظاهراتشان بگنجانند تا شاید از صدقه سر این هنرمندان، چند نفری با دریافت پول بلیط رفت و برگشت و هزینه غذا و اقامت در هتل، دورشان جمع شوند. البته آنها نه بخاطر گوش کردن به شعارهای پوچ و یاوه های سراپا دروغ رئیس جمهور خیالی رجوی، بلکه برای مسافرت و دیدن یک کشور دیگر همراه با تماشای یک کنسرت مجانی!

با توجه به مجموعه فاکتتهای ذکر شده، نتیجه میگیریم که :

- ۱- صرف وجود تضاد بین یک فرد یا سازمان با هیئت حاکمه حتی اگر آنتاگونیستی و بشکل مبارزه مسلحانه بوده و با شعر و شعارهای مترقیانه و انقلابی نیز آذین بندی شده باشد، دلیلی بر مترقی و مردمی بودن آن فرد یا سازمان نخواهد بود، بلکه عملکرد انقلابی و صحیح در رابطه با نیروهای درونی و بیرونی و نشان دادن ایمان به شعارها و عهد و پیمانها در جریان عمل، شاخص این مدعا می باشد.
- ۲- تمرکز قدرت مطلقه در دست یک فرد، انحطاط خود فرد و سقوط جامعه را بدنبال دارد. بنابراین باید هشیار باشیم که بعد از اینهمه ضربه های شکننده که از "سلطان ظل اله!" خوردیم، مجدداً روح این شیاطین

در کالبد دیگری چه با نام "مریم رهایی و مهر تابان!" و یا هر نامی که نهایتاً به انحصار قدرت حاکمیت در دست یک فرد یا گروه خاصی بیانجامد، ظاهر نشود. باید شگردهای خاص این دیکتاتورها را که گاهاً بسیار پیچیده عمل میکنند، بشناسیم و فریب حرفها و کلمات پر زرق و برق آنها را نخوریم. و اگر کسانی مانند دار و دسته رجوی که در شروع کودتایشان، "اصل امامت" او را اینگونه توجیه می کردند: "چون سازمان مجاهدین و مسئول اولش رجوی درنوک پیکان تکامل و انقلاب قرار دارند، لذا رهبری رجوی بایستی تیزتر شود تا هم قطار انقلاب سریعتر حرکت کند و هم کل سازمان یک مدار ارتقاء پیدا کند!" و با این فریب، امامت بی چون و چرای رجوی را قالب کردند، بدانیم که این تیزی رهبری! اولاً بجای اینکه سینه دشمن را بشکافد، چاقوی تیزی شد که قبل از هر چیز دسته خود را برید!! ثانیاً نه تنها سازمان مجاهدین را به مدارهای بالاتر ارتقاء نداد بلکه آنرا به انحراف و انحطاط و سقوط سیاسی - ایدئولوژیک کشانیده و از درونمایه انقلابی تهی کرد.

۳- پس راه رسیدن به آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی، ائتلاف همه نیروهای دمکرات جبهه خلق است، ائتلافی که هیچ فرد یا گروه خاصی در آن هژمونی نداشته و قدرت تصمیم گیری منحصرأ در دست آن فرد یا سازمان خاص نباشد.

به امید آگاهی و پیروزی مردم کشورمان ایران

فرودین ۱۳۷۵، سوئد

حسن جعفری